



پلیس بازی به شرعاً عاشق

parastoo_sedna.z بقلم:

پارت یک —

دست کشای چرم میشکیم و بر میدارم: بابا بازار من برم—...

با بانگاهی بهم میندازه: ببین سایدا میگم نه: یعنی نه—...

پوفی میکنم: بابا همیشه لج بازویه دنده بود...

من - بابا!!

کلافه پشت سر شن تندقدم بر میدارم: بابا قول میدم: مراقب خودم باشم—...

سامی که دید خیلی اصرار دارم گفت: خوب بابا چرا بابا ش یکی از سرگردای درجه دارونمیفرستی؟!

با چشم‌ماشوريز کرد: سامي توهم دنبال سوزه باش— تادنبال سایدار و بگير!

دستم دور گردن سامي انداختم: قربونش بشم که همیشه هواي خواهر شوداره— ياد بگير بابا ...

بابا— سایدا !!!

سامي موها موي خوش و پلاک رو گفت: خب بيا پدر گرام هم که راضي کردم— أمرديگه خانوماً!!!؟

من - مرسى تکي عين هسته هلو...

پدر سوخته اي حوالم کردو يه سمت اتاق مخصوصش رفت—...

موبايلم و تودستم جابه جا کردم—...

يک، دو، سه—...

من - ال— وسلام خانوم محترم— سرکار خانوم— تينو مهر آفرين؟

صدای پراز خواب تینو تو گوشم زنگ خورد: بعلهه (خميازه— اي بلند کشيد) شما آ?

- خانوم ؟

- اه بگوينم کي اي تساوی صبحي وراجيت گل کرده—...

عصبانی شدم: هوي وحشی بامن درست حر ف بزنا!!!!

يه چندقهه سکوت—...

گوشی واژ خودم دور کردم— تاصدای جيغشونشنويم—...

--بر پدر هرچی مزاحم لعنت--الهی سقط سیاه شه بی شوهر بمیری!

پارت دوم:

خلاصه بعد کلی دنگ و فنگ خانوم آنجلنا جولی و حاضر میکنم و به سمت اداره حرکت میکنیم--. تینو سایدا منم
ببر...

نگاه خنده داری بهش میکنم-- همینم مونده بچه با خودم ببرم--
اخمی میکنه-- خوبه من ازت بزرگترما اینقدر پرو بازی در میاری!
انگشت موبه سرم میز نم: بزرگی به عقل نه به سن... که تو ازعقل محرومی!
جعبه دستمال کاغذی رو داشبر دو سمت پرت میکنه-- که از پنجره ماشین بیرون میوشه--
نگام میکنه میخندم--..

اونم میخنده: یدونه برات میخرم--
پشت در اتاق تیمسار نفسی کشیدم--
تینول بخندی بهم میز نه-- برو داخل--
در اتاق و باز میکنم--..
نگاهم به بابا و تیمسار میوشه--
بابا بادل خوری نگام میکنه--.

من نمیدونم بابا چه اصرار داره به من بگه که تو هنوز بچه-- ای!!!

من-- سلام بر تیمسار بزرگ و کبیر
لبخندل نشینی میز نه--..
-- سلام دخترم خوبی؟

کمر خم میکنم-- اگه پدر گرامی بزارن چرا که نه--..

دست شو سمت جایگاهی بابانشسته میگیره--.

-- بشین--..

- ای برو چشم--..

کنار بابا میشیئنم.....

تیمسار دستاش توهم قلاب میکنـهـ: خودت میدونـی من دلم نمیخادـبـهـ این ماموریـتـ خـطـرـنـاـکـ بـرـیـ!ـ

ولـیـ خـبـ پـدـرـتـ سـرـپـرـسـتـ اـیـنـ مـامـورـیـتـهــ وـتـوـخـودـتـ هـمـ اـصـرـارـدارـیـ بـرـیـ!

منـ بـهـ بـهـ بـاـبـاـمـ هـمـ گـفـتـمـ تـیـمـسـارـ خـسـتـهـ شـدـمـ اـزـاـیـنـ مـامـورـیـتـ هـایـ کـوـچـیـکـ وـخـسـتـهـ کـنـنـدـهــ یـهـ کـمـ هـیـجـانـ مـیـخـواـمـ..ـ

بابـاـ عـاـخـهـ دـخـتـرـمـنـ خـوـشـگـلـمـ نـوـنـتـ مـهـ آـبـتـ کـمـهـ روـسـیـهـ رـفـتـنـوـ کـجـاـلـمـ بـزـارـمـ..ـ

ـ الـهـیـ دـوـرـتـ بـگـرـدـمـ بـاـبـاـحـمـیـدـمـ وـلـیـ خـبـ مـرـگـ یـهـ بـارـشـیـوـنـ یـهـ بـارـ..ـ

پـاـرـتـ سـوـمـ:

یـهـ عـالـمـهـ نـصـيـحـتـمـ مـیـکـنـنـ..ـ یـهـ عـالـمـهـ حـرـفـ مـیـزـنـ وـتـهـشـ منـ یـهـ لـبـخـنـدـبـزـرـگـ مـیـزـنـمـ:ـوـایـ بـاـبـاـمـیـدـوـنـیـ چـهـ قـدـرـوـسـیـهـ خـوـشـگـلـهـ..ـ

پـاـیـتـخـتـشـوـبـگـوـمـسـکـ وـعـالـیـهـ..ـ

بابـاـ بـبـیـنـ تـیـمـسـارـجـانـ هـنـوـزـنـمـیـفـهـمـهـ اوـنـ جـایـیـ کـهـ مـیـخـادـبـرـهـ وـاسـ باـزـیـ نـیـسـتـ وـاسـ تـفـرـیـحـ نـیـسـتـ..ـ تـیـمـسـارـاـخـمـ شـیرـینـیـ مـیـکـنـهــ حـمـیـدـجـانـ توـهـمـ سـخـتـ نـگـیـرـسـایـداـذـوقـ سـفـرـدـارـهـ..ـ

چـشمـکـیـ بـهـ بـاـبـاـمـیـزـنـمـ..ـ

بـاـبـاـزـ جـاـشـ بـلـنـدـمـیـشـهـ..ـ

اـسـلـحـهـ اـیـ وـرـوـمـیـزـمـیـذـارـهـ:ـ هـمـیـنـ الـاـنـ بـرـوـپـیـشـ هـوـمـنـ کـارـبـاـیـنـ اـسـلـحـهـ وـیـادـتـ بـدـهـ..ـ

صـورـتـمـ توـهـمـ مـیـرـهـ..ـ

ـ بـاـبـاـتـیـنـوـیـهـ مـنـ یـادـدـادـهـ جـهـ جـوـرـکـارـکـنـمـ بـاـیـنـ اـسـلـحـهـ..ـ

بابـاـ هـمـیـنـ هـ گـفـتـمـ سـایـدـاـکـارـیـ نـکـنـ پـشـیـمـوـنـ بـشـمـ..ـ

اـیـنـ رـفـتـنـ مـنـمـ شـدـآـتـوـدـسـتـ بـاـبـاـ تـاـهـرـکـارـیـ کـنـمـ بـگـهـ نـمـیـزـارـمـ بـرـیـاـ!

اـسـلـحـهـ رـوـبـرـمـیـدـارـمـ:ـ چـشـمـ حـمـیـدـخـانـ فـعـلـاـکـهـ دـوـرـدـوـرـشـمـاـسـتـ وـمـنـ بـاـسـ لـالـ بـشـمـ..ـ

تـیـمـسـارـخـنـدـهـ کـوـتاـهـیـ مـیـکـنـهــ بـرـوـدـخـتـرـجـوـنـ کـمـ بـاـبـاـتـوـحـرـصـ بـدـهـ..ـ

من - من باب مهوس ميدهم . الله واكبر وصداستغر الله ...

بایا - سرگرد مهر آفرین !!!

در به ضربی بازمیشه و تینو عین مجسمه ابواللهب محکم میگهه: بله قربان!

چه است به کفشد باشید به وقت کفشد نیمه که!!

تیمسار، همه مسخنده و بایا خم، میکنند: تینه‌جان، تو، خدا! بن دخت منووب ...

بـشـ بـشـ هـمـنـ تـاـقـتـ نـدـبـدـ وـارـدـ اـتـاـقـ شـدـهـ بـنـگـ دـنـ

میں = می سے، بد، مہی بانیہ

تیمسار، — بوساید اهومن، منتظر ته

بازهای

به سمت اتاق همین حکم میکنیم.

هن - تینویا ساسچیم من کار، یا اپنے اسلحہ و بلدم۔

اچم، میکنند: باهوش، بایات می و از هوم، عملک دومیت سه- مبننه ضایع مشتمل...

من - اه، است میگیا...

من - اه د است ميگا...

تقة اع، به د، اتابه، هومن، نحسپ مین-نم-ود، وباز میکنده-

تبیین-سلام آقای رهبر ایشون دی خدمت شمان توجه بش داده بشهنا!

هومن، نحس سی، تکون، میده: ممنون، بفر ماید

سادا خا، خانوم آر، یان، نصب

بِسْمِ اللَّهِ رَحْمَانِ الرَّحِيمِ مِنْ هُوَ مَنْ تَوَى إِلَيْهِ أَتَاقَ تَنَاهَى

.....9999999991

بدون سلامی علیکی گفت: حوب گوش کن خانوم آریان نصب من یه باربیستر توضیح نمیدم بار دوم ازت میخوام که چیزی که برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

یادگرفتی وارائه بدی پس خوب حواس تو به حرفاي من بدھ۔۔۔

ایشی میکنم وارداتاًق کوچیکی میشه تا اسلحه خودش رو بیاره۔۔۔

زودی هندفری و تو گوشم میزارم۔۔۔

آهنگ انریکه پلی میشه۔۔۔

هومن رو بروم می ایسته و من رو مبل میشینم۔۔۔

خب خب ادامه عزیزم۔۔۔

چه خوب تصویره ست صدای نیست۔۔۔

خب بزارید خودمومعرفی کنم۔۔۔

بنده سایدا آریان نصب هستم۔۔۔

پارت پنجم:

یه پلیس کاملاً دیوانه که خودم هم میدونم عقلمواژدست دادم۔۔۔

بابرا در گرام سامی جون و پدر بیشتر گرام حمید جون زندگی میکنم۔۔۔

متاسفانه مادر مواژدست دادم به خاطراون بیماری مسخره سلطان۔۔۔

سامی از من سه سال بزرگتره و من 23 سالم بیشتر نیست یه جوارایی دارم میترشم۔۔۔

تینو هم دوست صمیمی این بنده که من باشم۔۔۔

از بچگی با هم بزرگی شدیم انگار بندناف منو تینور و بهم وصل کردند۔۔۔

واما این مأموریت

میگن مأموریت سختیه ولی خب این مأموریت او لین مأموریتیه از بابا دورم۔۔۔

ولی خب تجربه خوبی میشه شاید زدويکی اون جاعاشق من شد۔۔۔

بعد دو تابچه زایید موہلک او مدخونه باباجونم۔۔۔

منم جزئیات ماموریت خوب نمیدونم ولی قراره یه پسر به اسم براهم بهم توضیح بدھے...

نگاہم به هومن کشیده میشه که دست به کمرم نگاہم میکنه...

ایستادم: چیه؟

- بیابینم چیزی یادگرفتی یانه...

پوزخندی بهش میزنم...

اصلحه خوشگلودستم میگیرم....

اولین تیروشلیک میکنم وسط نمیخوره ولی نزدیکش میخوره...

هومن پای چپشوکنار پام میزاره: پات میزون نیست...

حواست جمع خانوم...

اخمی میکنم...

اینبار دوتا تیر پشت هم میزنم....

بعدیه پوزخند خوشگل هم برای عاقای هومن نچر...

چادرم میزون میکنم که برم چشاشور بز میکنه بهونه مقنعه درست کردن صدای اهنگو کم میکنم: چیزی شده...؟

جلو ترمیاد: نه میتونی بربی!

نفسی میکشم...

میام برم سیم هنذر فریم کشیده میشه...

واویلا...

ام پی تریم از جیب سوراخ مانتوم میوفته و هومن میگه: من میدونمو توavn سرهنگ آریان نصب

میخندم: باشه باشه منتظرم...

پارت ششم:

از اتاق بیرون میرم...

نفسمو میدم بیرون...

خوبه لاقل جلوش ضایع نشدم و گرنه میشدم سوزه براش..

تینو تا منو دید او مدد طرفم و گفت: چی شد؟

نوكش قيچى شد... تو گوشم هندفرى گذاشته بودم و اونم هى واسه در و دیوار و
کمد و چوب لباسى و اينا ياد ميداد كه چطورى با اين اسلحه كار كنن... آخرم گفت كه
ببىنem چىزى ياد گرفتىي... اولش نخورد به هدف اونم كلى چىز ميز و اينا بالاخره
كارشو ياد گرفتم الانم كه رو به روت ايستادم و حرف ميزنم بازجويى آيا به پايان
سىد؟

تنه خندید و گفت: آره بیا بر به!

تو، اه با تینو جونم کلے، شعره نو گفتیں و خندیدم۔

قرار شد بـ میشه بر اهتمام تا واسیم حزب‌نیاتو توضیح بده!

این رمان در نگاه دانلود اماده شد www.negahdl.com

ین براهمی که من میگم از اون هفت خطاست خیلی خفنه...

خبر دارن داد میزنهن جناب سروان سایدا آریان نصب برای

راحتیه خود به دست به آب منتقل گردد...

تینو تو برو من یکاره بسیار بسیار مهم دارم!

۲۰

یکاره بسیار بسیار مهم مثله پاده شکم خالی کردن..

تینو خندید و گفت: دختر جون تو در روز چند بار میری دستشویی... .

تینو خندید و گفت: خیلی خب زود بیا!

در جواش سرموده تکون دادم و بیش یه سوب گلاب یه روتون دست به آما!!!

ما، ت هفتیم:

لیام خودبه خودکج مشهـ: سایدآر بان نصـ

زیرچشمی نگاهم میکنھـ درجهـ؟

ـ سروانـ...

براهام از جاش بلندمیشه ولپتابی که باعث استفاده از پروژکتور روی تخته صفحه نمایشش فعال میشه رو، روشن میکنھـ...

جونز باوووو قدبالاتور عنا رو بندازمـ توگل یاس تمبا نازمـ..

قـرمـ گرفتـ آهان بیاوستـ

ـ حواسـتـ کجاستـ خانومـ؟

سرـفـهـ مصلـحتـیـ میـکـنـمـ:ـ اـهـمـ بـفـرـمـایـیدـ

اخـمـیـ مـیـکـنـھـ:ـ خـانـوـمـ محـترـمـ اـیـنـ اـولـ بـراـتونـ گـوشـ زـدـکـنـمـ توـیـ اـیـنـ مـاـمـوـرـیـتـ بـاـیدـفـقـطـ حـوـاسـتـ بـهـ اـطـرـافـتـ باـشـهـ اـیـنـ
مـاـمـوـرـیـتـ خـیـلـیـ مـهـمـهـ اـگـرـنـمـیـخـوـایـ گـوشـ کـنـیـ بـسـلامـتـ...ـ

بعد خود کار شور و میز میدارهـ قـصـدـرـفتـنـ مـیـکـنـھـ..ـ

بـاعـ یـکـیـ اـینـواـزـبرـقـ بـکـشـھـ...ـ خـوـدـشـیـفـتـهـ عـقـبـ مـونـدـھـ..ـ

ابـرـوـمـوـبـالـمـيـنـداـزـمـ:ـ بـبـيـنـ بـراـهـامـ(ـبـراـهـامـ؟ـ اوـهـ اوـهـ سـرـفـهـ اـیـ مـیـکـنـمـ)ـ بـبـخـشـیدـآـقـایـ سـلـیـمـیـ اـیـنـ مـاـمـوـرـیـتـ بـرـایـ منـمـ بـهـ
همـونـ انـداـزـهـیـ کـهـ بـرـایـ شـمـاـ مـهـمـهـ مـهـمـ هـسـتـ...ـ پـسـ وـاسـ منـ ڦـپـیـ نـیـاـ وـکـلاـسـ نـزارـ....ـ

أـدـائـيـ رـئـيـسـارـوـھـ دـرـنـيـارـ....ـ

چـونـ منـ توـبـاـھـمـ مـنـ بـعـدـھـمـکـارـیـمـ وـبـسـ...ـ باـسـ باـھـمـ تعـامـلـ کـنـیـمـ نـهـ جـنـگـ وـدـعـوـاـ کـهـ توـھـمـ عـینـ خـوـدـشـیـفـتـهـ هـاـیـ
دـخـتـرـنـدـیدـشـمـشـیـرـوـاـزـرـوـبـسـتـیـ بـگـیـ آـرـهـ دـخـتـرـماـازـاـوـنـاـشـ نـیـسـیـمـ..ـ اوـکـیـ شـدـاقـاـ یـابـیـشـتـرـبـهـتـ تـوـضـیـحـ بـدـمـ...ـ؟ـ؟ـ؟ـ

پـارتـ هـشـتمـ:

تمـامـهـ مـدـتـ کـهـ حـرـفـ مـیـزـدـمـ سـرـمـ بـهـ روـ بـهـ روـ بـودـ وـ قـیـافـشـوـ نـمـیـدـیدـمـ...ـ وـقـتـیـ حـرـفـامـوـ زـدـمـ بـهـ صـورـتـشـ نـگـاهـ
کـرـدـمـ...ـ اـزـ خـشـمـ سـرـخـ شـدـهـ بـودـ...ـ

باـ عـصـبـانـیـتـ غـرـیـدـ:ـ بـبـيـنـ خـانـوـمـ کـوـچـولـوـ...ـ فـکـرـ نـکـنـ خـوـشـمـ مـیـادـ یـهـ دـقـیـقـهـ توـ روـ کـنـارـمـ تـحـمـلـ کـنـمـ...ـ بـلـکـهـ اـصـلـاـ خـوـشـمـ
نـمـیـادـ چـونـ بـراـهـامـ بـهـ دـخـتـرـ جـمـاعـتـ مـحـلـ نـمـیـدـهـ روـشـنـ شـدـ؟ـ؟ـ؟ـ

اخـمامـوـ کـشـیدـمـ توـھـ وـقـتـیـ مـیـگـمـ خـودـ شـیـفـتـسـهـ نـگـیدـ نـھـ!!ـ

ـ شـمـاـھـمـ دورـ بـرـتـ نـدارـهـ کـهـ اـزـ چـشـ وـ اـبـرـوـتـونـ خـوـشـ اوـمـدـهـ وـ اـیـنـاـ...ـ اـصـلـاـ وـ اـبـدـاـ چـونـ حـاضـرـمـ تـنـهـاـیـیـ کـارـامـوـ اـنـجـامـ بـدـمـ
تاـ اـینـکـهـ بـاـ یـهـ خـوـدـشـیـفـتـهـ هـمـراـهـ شـمـ!

و بعدم با تنه ای که بهش زدم از اتاق زدم بیرون...این مطمئنا از تیمارستان فرار کرده و او مده اینجا و در خواست
کمک کرده ایناهم بهش جا دادن...

واسه من نطق میکنه پسره ی دیوانه...

پوفی کشیدم و به طرفه تینو رفتمن...

لبخند زنان گفت: خب چه خبر دیدی چه چیزی بوووود؟؟؟

نخیرم... انگار ارثه باباشو خوردم واسه من زر زر میکنه دیوونه ی روانی... مطمئنید اینو از تیمارستان نیاوردید؟

دیدم صورته تینو سرخ شد...

چیه چرا سرخ شدی مگه دروغ میگم منه چی پاچمو گرفته بود...

با صدایی که او مده نفسم حبس شد...

خانوم آریان نصب... به شما اینطور یاد دادن که همیشه پشته سره دیگران صحبت کنید؟! خمامو کشیدم تو هم و
گفتم: نخیر به من یاد دادن رو در رو صحبت کنم...

و بعدم دسته تینو رو گرفتم و از کناره اون تیمارستانی رد شدیم...

پارت نهم:

بالشت وروسرم گذاشته بودم تابلکه یه کم از دردمسخرس کم شه...

با صدای گوشیم بالشت محکم سمت دیوارپرت کردم: ای خدا !!!

با حرص جواب گوشیمودادم: بله بفرماییید؟

- سلام صبح بخیر...

- رادیو تهران!! سلام صبح شماهم بخیر

صدای خنده محسوس طرفو شنیدم...

سگ شدم: ببین اینجا خدمات خنده به روی لب اوردن نیست. اول صبحی زنگ زدی هر هر کنی!

این رمان درنگاه دانلود امده شد www.negahdl.com

صدایی ازاون سمت خط او مده: سرگرد بفرمایید گوشی خدمتتون!

یهوسیخ نشستم...

صدای به و کمی کلفت توگوشم زنگ خورد: سروان خودتونید؟

اخمی بایاد آوری دیروز و نطق هایی که با این تیمارستانی کردم به روی صور تم او مد...

— شماشماره کی و گرفتید...؟

— باخانوم ساید آریان نصب کارداشتمن...!

میدونم خیلی بیشعور ما ولی اون حس کرمکی در من فعالیت کرد!

صدامو تودماغی کردم که ضایع نشه...: عزیز دلم ساید اکیه قربونت بشم؟

براهام فکر کنم غشن کرد....

دسموجلود هنم گرفتم که از خنده غش نکنم...!

پارت دهم:

با لکنت گفت: ببخشید... مگه این شماره... واسه خانومه آریان نصب نیست؟

با همون صدای تو دماغی گفتم: اشتباه گرفتی فداتشم... البته بیخیاله اون شو بیا که خودم منتظر تم...

چه چیزی گفتم انگار یادم رفته که تو اتاقش گفتم حاضرم تنها باشم... اما با توعه یالغوز همراه نباشم...

— پس ببخشید فکر کنم یکی از عددا رو اشتباه زدم...

و بدونه خدا حافظی قطع کرد... من که کم مونده بود تمامه و سایله اتفاق مو گاز بزنم از زوره خنده... اسکلش کردم
هورا!!!

از اتاق زدم بیرون و از پله ها پایین رفتم همه تو آشیز خونه داشتن صبحونه میخوردن... البته من، بابام و سامیو
یه ایل میدونم از بس سر و صدا میکنن خودمم البته جزو شونم!!

— ه خانواده ی گرامی سلام و عرضه ادب!

سامی گفت: تو مگه ادب داری که به ما عرضه ادب میکنی؟

چشامو ریز کردمو گفتم: راستش روزی از سایدا پرسیدن ادب از که آموختی... سایدا در جوابه سخنه اگفت: از
برادرم... هر چه که او میگفت من بر عکسه آن را عمل کردم!

— کم نطق کن... والا اینو باید از من بپرسن که اینقدر با ادبم...

— آرررره ما شالله پاشم یه اسپند برات دود کنم چش نخوری!

بابا خندييد و گفت: یه وقت از هم کم نياريد!!!

خیالت راحت بابا دخترت همیشه در برابر پسot برنده! ..

آره والا اون روز من بودم که میگفتتم فیلم ترسناک بزاریم بعده فیلم رفتم پیشہ بابام خوابیدم آره من بودم... .

باز اون روز یادم او مد نزدیک بود از ترس تو خودم دستشویی کنم!

آره تو بودی نمیخواه یاد آوری کنی میدونم میدونم!

بالاخره شوخيای ما به پایان رسید و هیچ کدوم کم نیاوردیم آره خو به هم رفتیم قربونش بشم... .

پارت یازدهم:

تحیاط نشسته بودموداشتم چندتایر گرومیخوندم... .

یه سری اطلاعات خوب—..

مثلا اینکه من جای دختری به اسم شیده وارد اون لونه جاسوسی بشم... .

مثلا اینکه اشخاص اصل اینلونه جاسوسی یه پدر پسر هستن... .

البته پدر این پسره یه خلافکار حرفیه پولداره که عاشق زنشه... .

بماند که پسر این مرد پسر تنی خودش نیست و هر دو باهم سر لج دارند... .

گوشیموبرداشتم ووارد سایت اداره آگاهی شدم و بعد اسمورمزهای چرت و پرت اطلاعاتی در مورد این پدر و پسر گرفتم... .

مشغول خوندن اطلاعات بودم ...

که در خونمون زده شد... .

بلنددادزدم: بلندادزدم: بلندادزدم: ...

طرف انگار نشید بلند گفت: بلند گفت: بلند گفت: ...

من - سامی در باز کن... .

صدای سامی از طبقه بالا اومد: من توحیم مم تنبیل خانوم خودت برو باز کن... .

بلند گفت: ج - ووووون

خندید: کشافت هی - ز...

شالمواز رو صندلی برداشت: او مدم دروسوراخ کردید...

درو باز کردم—ونگاهم به براهم ویه مرده مسن خودش افتاد

من — بله—..امر تون—..؟

اخمی کردم—..

براهم — کارت دارم—..

— یعنی الان درو باز کنم بیای داخل؟

مرد کنارش خنده ریز کرد...

اخمش بیشتر شد و در هل داد....

وارد حیاط شد... روضندلی سفید و سطح حیاط نشست—..

منم رو بروش نشستم—..

گوشی شواز جیبش دراورد: امروز صبح بہت زنگ زدم—..

قلبم تندرز دمیترسیدم الان بزنگه و بد بخت شم چون گوشیم روسایلننت نبود...

پارت دوازدهم:

یه شماره ای رو گرفت.

همون موقع گوشیم زنگ خورد خودمو بیخیال نشون دادم خیلی ریلکس گوشیمو در آوردم صداشو قطع کردم که
مثلا جواب دادم.

گوشیو گذاشتم دمه گوشمو گفتیم: الو... سلام تینو جونم... چی؟؟؟... عه جدی؟؟؟... خب به سلامتی... باشه میام... بابای!

و بعدم مثلا گوشیو قطع کردم گذاشتیم کنار البته رو سایلنتم گذاشتیم که اگه زنگ زد ضایع نشم بگه اره چرا
هروقت زنگ میز نم گوشیه تو هم زنگ میخوره!

بهش ریلکس نگاه کردم... دهنش باز مونده بود.

— جناب سرگرد پشه اون تو فکر کنم خونه هاشونم ساختن کیش کیش کن از تو دهنت برن!

مرد کناریش ریز ریز خنده دید.

— راحت باش بلند بخند.

اونم حرف گوش کن بلند بلند خندید...

سـاـکـتـ...

با دادی که زد منم خفه شدم چه برسه به اون بیچاره...

دوباره گوشیشو برداشت و زنگ زد اما...

او مد طرفمو گوشیمو از دستم کشید... یعنی خر شانس تراز من دیده بودید؟

ـ جـنـابـ سـرـگـردـ اوـنـ گـوشـیـهـ منهـ هـاـ...

ـ خـبـ باـشـ چـیـکـارـ کـنـ؟

ـ یـعـنـیـ بـهـ مـعـنـایـ کـامـلـ بـدـبـختـ شـدـمـ رـرـرـفـتـ.

ـ زـنـگـ زـدـ کـهـ هـمـوـنـ مـوـقـعـ گـوشـیـمـ روـشـنـ خـامـوـشـ شـدـ چـوـنـ روـ سـایـلـنـتـ بـودـ صـدـاـشـ نـمـيـومـدـ...

ـ باـ تمـسـخـرـ نـگـامـ کـرـدـ وـ پـوزـخـنـدـیـ زـدـ منـمـ پـوزـخـنـدـیـ زـدـموـ خـیـلـیـ رـیـلـکـسـ پـاـ روـ پـاـ اـنـدـاـخـتـمـ...

ـ ظـاهـرـاـ کـهـ شـمـارـهـ اـیـ کـهـ صـبـحـ گـرـفـتـهـ بـوـدـ اـمـاـ طـرـفـ مشـکـلـ دـاشـتـهـ کـهـ خـوـدـشـ جـایـ يـکـیـ

ـ دـیـگـهـ گـذاـشـتـهـ !!!

ـ هـنـوزـ رـیـلـکـسـ پـاـمـوـ تـكـونـ مـيـداـدـمـ...

ـ جـوـابـ بـدـهـ...

ـ دـادـ نـزـنـ اـيـنـجـاـ چـالـهـ مـيـدـونـ کـهـ نـيـسـ کـلاـتوـ بـنـداـزـيـ بـالـاـ وـ صـدـاـتوـ بـنـداـزـيـ پـسـ کـلـتـ...ـاـيـنـجـاـ صـاحـبـ دـارـهـ صـاحـبـشـ

ـ رـوـبـرـوـتـهـ!

ـ پـوزـخـنـدـیـ زـدـ وـ گـفـتـ:ـ خـبـ بـفـرـمـاـيـیدـ جـنـابـهـ صـاحـبـ خـوـنـهـ...ـمـيـشـهـ بـفـرـمـاـيـیدـ دـلـيلـتـونـ اـزـ اـيـنـكـارـهـ صـبـحـتـونـ چـیـ بـودـهـ؟

ـ چـشـامـوـ رـيـزـ کـرـدـمـ چـیـ بـگـمـ خـدـاـاـاـاـاـاـاـ

ـ اوـوـوـوـ اوـنـ شـمـاـ بـوـدـيـدـ؟ـ؟ـ؟ـ...ـوـالـاـ بـهـ جـانـهـ جـنـابـهـ سـرـگـردـ فـكـرـ کـرـدـمـ مـزاـحـمـيـدـ خـواـسـتـمـ دـکـ کـنـمـ...

ـ زـيـرهـ لـبـ يـهـ چـيـزـيـ گـفـتـ.

ـ چـيـزـيـ گـفـتـيـدـ؟

ـ اوـنـ گـفـتـ:ـ آـرـهـ گـفـتـمـ خـيـلـیـ پـرـروـيـيـ...ـمـگـهـ شـمـاـ صـدـاـيـ منـوـ تـشـخـيـصـ نـمـيـدـيـدـ خـانـمـ آـرـيـانـ نـصـبـ؟

نه من الان صدای داداشمو یادم نیس بعد صدای شمارو یادم باشه!!

نیشخندی زدم.

یه چیزی میگیدا جناب سرگرد!!

به هر حال خواستم بهتون بگم که ساعته 6 در اداره باشید کاره مهمی باهاتون دارم...

زیره لب گفت: منو این همه راه کشونده اینجا بیام بگم ساعت 6 بیا اداره هووووف!

منم او مدم عینه رمانا دوباره گفتم: چیزی گفتید جناب سرگرد؟

اونم زد رو هرچی رمانه و گفت: آره گفتم این همه راه منو کشوندی اینجا بگم ساعت 6 اداره باشی!

ایشی تحویلش دادمو گفتم: والا چیزی ازتون کم نشده که ما شالله اضافه هم شدها!

با حرص گفت: منتظر تونم فعلا...

دستمو به نشانه‌ی بابای تکون دادمو اونم به همراهه اون مرده رفت.

دره خونه رو بستم و نفسمو دادم بیرون... بخیر گذشت... والا پرروتر از من تو این دنیا پیدا نمیشه...

پارت سیزدهم:

یک هفته از تمام اتفاقات اطرافم گذشت رسید به روز پر رواز به روسيه...

ازصبح عین این غربتیا بیدارشدم وهی میچرخم تالباس خوب پیداکنم...

سامی بدون درزدن وارداتاق میشه سایدا!!

این رمان درنگاه دانلود اماده شده است www.negahdl.com

دستموبه کمرم میز نم...

- اینجاد در هر طویله نیست که شاید من لباس تنم نبود..

خندید: فدا سرت اون موقعس که من میگم جو و و و و ن بالش توب رداشتم محکم تو سرش کوبوندم...

صدای بوق پشت سر هم ماشین بابا میومدبی خیال دعوا شدم و گفتم: هوی سیب زمینی بردار چمدون مو بیار

- به من چه نوکرت ببابات غلام مشکی...

- نوکر بابام فعلاتویی... گمشوبیار و گرنه من میدونم و تو...

- مثلًا میخوای چیکار کنی؟

یهوسمتش حمله ورشدموموهای خوشگلشوکشیدم:بین با من هر کی درافتاد برافتاد..

سامی - گربه وحشی ...

بالاخره سوار ماشین شدیم و رسید به نصیحتای بابا...

سامی چشمکی زد و گفت— حمی— دچاییمون چیه؟

منم بلند گفتم: محسن دیگه عزیزم—

منوسامی بلند بلند خنده دم بابا، با اخم شیرینی گفت— حالا منو مسخره میکنید...؟

خلاصه نداشتیم با پا نصیحت کنه... خخخ

جلوی تیمسار ایستادم: بینند تیمساریه چی بهش بگوها همش میخواهد ادای رئیس ارار و در بیاره...

براهام — من فقط بهت دستورات و گوش زدمیکنم...

پرواز مارو اعلام کردند.. دیدی دیدینگ پرواز تهران به مقصد رویسی...

پارت چهاردهم:

این رمان در نگاه دانلود اماده شده www.negahdl.com

تو هوا پیما نشسته بودم کناره این یالغوز... حالا این یالغوزه ما عینه خرس خوابیده بود...

حوالیم عجیب سر رفته بود... نمیدونما اما الان که یه ربعه از بابام و سامی جدا شدم دلم عجیب برآشون تنگ شده بود...

به اون مهمانداری که داشت رد میشدم گفتم: ببخشید؟

بله بفرمایید...

عجیب تشنم شده بود!

میشه یکم برام آب بیارید؟؟

چشم!

و رفت... خب ما میریم رو سیه و من به جای شیده میرم اونجا... شیده چه اسمی!

اتفاقاً شیده اسمه خیلی قشنگیه!

و جدان جووون اسمه شیده من نگفتم زسته لطفاً زره زیادی نزن!

خفه!

دست به یقه!

همون موقع مهماندار با یه لیوان آب او مدد و اونو بهم داد...

ممنوونم...

وظیفس!

و رفت... لیوانه آبو گذاشتم لبه دهنم و کمی از آب رو نوشیدم کرم افتاد تو جونم... لبخندی زدمو یکم از آبو ریختم رو صورتله براهام...

همچین بلند شد که من یه متر پریدم هوا...

چیشده؟

_نمیدونم حس کردم آب ریخت رو صورتم...

خندیدمو گفتم: آررره هواپیما سقفش سوراخ شده هوا هم که طوفانیه بارون ریخت رو صورتت!!

به سقف نگاه کرد منم که هی میخندیدم...

کو من که نمیبینم...

_چون که هیچ وقت نمیبینی!!

و خندیدم بهم خیره شد و لیوانه آبو تو دستم دید ای بابا چرا من قبل از هر کاری فکر نمیکنم؟؟؟

سرشو به نشانه‌ی تاسف تکون داد و دوباره چشاشو بست.

چقدر میخوابی تووووو!!

فکر کنم حوصله‌ی جر و بحث با منو نداشت... بدرک منم زیاد علاقه‌ای به حرف زدن با اون نشون نمیدم و نخواهم داد.

پارت پونزدهم:

خیر سرم گفتم خدامیزنه پس کله یکی طرف عاشقم میشه یه غول بیابونی گیرم انداخته که دنبال سوژس تابهم
گیر بد ه...

چه ژس بلدم بلدم هم میگیره واس من...

دستمومیزارم زیر چونمو بالبخندنگاهی میکنم...

که نگاهم به پسری که دقیقا با فاصله از ما اون ردیف روصندلی نشسته بود میو��تھ...

چشمکی میزنه که منم لبخندمیزنم...

فرکنکنید عقده ایما نه... ولی کلا دنبال اینم اذیت کنم.

مهمندار و صدامیزنه و خیلی پر و میفهمم جا شو با صندلی پشتی من عوض میکنه...

بسم الله... این چه لبخندمنوبه خودش گرفته...

ردیف پشتی من میشینه و صداشون میشنوم... hi...

جانم؟ نمنه؟

نگاهی میکنم...

دستشو جلومیاره تاباهم دست بدیم... چشام از حدقه بیرون میزنه... جَلَّ خالق... بیا یهومنوبوس کن دیه...

با گیجی نگاش میکنم خارجکی یه چی بلغور میکنه و ته تهش به این مفرم عیوبم رجوع میکنم که میفهمم میگه
خانوم زیبا افتخار نمیدید؟

فارسی میگم: فارسی یاخ چیسن؟

صدای خنده ای به گوشم میرسنه...

نگاهم به براهام کشیده میشه...

بزور جلوی خود شوگرفته تان خنده...

واه من مگه چی گفتم...

باراهم - با یه مرد خارجی فارسی حرف میزنی؟

من - خب نگاهی چه پروعه...

براهم به خارجی یه چی میپرونه و پسره سرجاش میشینه...

من - چی گفتی؟

- هیچی گفتم توزنمی!

- بیجا کردی؟!

- حالا از خداتم باشه...

- که نیست...

پارت شانزدهم:

بالاخره رسیدیم به روسیه....وای خیلی قشنگه!!

با این خودشیفته تو فرودگاه قدم بر میداشتم... درسته به پایتخته روسیه رسیده بودیم... قراره که برمیم پیشه اونا و من به جای شیده خانوم اونجا حضور داشته باشم...

_ توجه داشته باش از کناره من جم نمیخوری... بدونه دستوره من کاریو انجام نمیدی... همه چیو که میبینی باید به من گزارش بدی...

_ خیلی خب... فکر کنم روزی همچین حرفایی رو زیارت کرده بودیم...

چشم غره ای بهم رفت...اوووووف چشاشو ببررم...لامصب این روزا من چقدر هیز شدم...

_حوالست به من هست؟

بله گوشم با شماست!

_خیلی خب... فقط طبقه نقشه پیش میریم که البته فکر کنم خودت بهتر میدونی...

سرمو تكون دادم... سواره ماشین شدیم راه افتاد...

چه میدونم یا هتله یا خونس شایدم ویلا باشه یا سوئیت در هر صورت نمیدونم...

بالاخره رسیدیم به چه ویلایی... جو وون میده خودت تنها ی توش استقامت کنی...

پیاده شدیم و...

عين ندید پدیدا با چشای بزرگ شده اطرافونگاه میکردم...

اووووو اینارونگاه هیکلو نگاه...

وای عین محافظ میمونن...

براهم جلوی درویلا که بادوبله به در چوبی ای میرسید ایستاد...

من_ خوب رو داخل دیه میخوای من در بزنم تو خسته ای؟

براهم_ یه دقه لال شو...

دستشور و دستگیره گذاشت نمیدونم چی شد که یه صفحه لمس سبزرنگ لیزری رو در چوبی پدیداورد...

براهم_ بیا وایسا اینجا چهر تو تایید کنه...

جلو اون لیزر واسادم که اندادن یه لرز قرمز رنگ رو کل صور تم تلوم اطلاعاتم رو صفحه افتاد...

اوووو چه باحاله فقط اسم دوست پسرامونزده....

براهام_انگشتتو روصفحه بکش——..

انگشتمور وصفحه کشیدم که گفت: تایبید شد... .

زهرمار...

براهام جلو اون لیزر واساد... اطلاعاتش بالا او مدد...

با چشم دنبال سوزه بودم... .

اووو این 30 سالشه..

بیشتر که چشامور یز کردم دیدم نوشته یعن بارهم ازدواج کرد هه——.. .

و چشامو درست کردم... .

خیلی حس فضولیم گل کرده بود.... .

دریه تقی باز شد او مدم برم داخل که پام به لبه در گیر کرد و تو سالن دراز کش شدم... .

پارت هفدهم:

چیکار میکنی دست و پا چلفتی ???

به جای اینکه کمک کنه میگه دست پا چلفتی هی خدا!!!

از رو زمین بلند شدمو دستامو بهم زدم.. .

صورتمو جدی کردم... دیگه نباید بزارم هرچی به دهنش او مدم بهم بگه... دیوونه ی تیمارستانیه خودشیفته... .

جلو تر ازاو به سمته در راه افتادم فقط در لحظه ی آخر دهنش از تعجب باز مونده بود... .

وala ta halal kssi mnw aynntor jdi ndidde boud...آخه میدونید چیه...نه اینکه من خیبیلی تو اداره به ولوله مشهور
بودم...بخاره همینه که تعجب کرده...

وارده این ویلای خوجمل شدیم...————ه چه جاییه !!

به پشتم نگاه کردم براهم پشتم ایستاده بود...

_ما از این لحظه به بعد اینجا اقامت میکنیم...

سرمو تکون دادم و به طرفه سالنه پذیرایی رفتم...

بیا باید اتفاق تو نشوونت بد...

باهاش رفتم...وبلای بزرگی بود طبقه ی پایین یه سالنه بزرگه پذیرایی داشت...آشپزخونشم شیک بود با سته
مشکی و سفید...

از پله ها که بالا رفتم ، اونجا هم خودش یه سالنه شیک بود...اون سالن رو تشکیل داده بود از...

مبل های راحتیه قرمز یه تلویزیون هم رو به روش بود...ملت پول ندارن غذا بخورن بعد اینا خونشون تشکیل شده
بود از دو تا سالنه گنده !!!

و!!!!ای چقدر پله اینجاست...

از اونجا هم بالا رفتم و در اونجا چند اتاق بود...در دیوار هایش تابلوهایی از طبیعت و گل و اینجور چیزا چیده
شده بود...

براهم یه در رو باز کرد و گفت:بیا...اینجا اتفاقه توعه...استراحت کن از فردا کارای سختمون شروع میشه...

سرمو تکون دادم.چمدونمو داخله اتاق بردمو درم بستم..نفسمو بیرون دادم
————ه اینجا هم ناناسه...

یه اناقه بزرگ ترکیبی از رنگای آبی و سفید... تخته دو نفره ی سفید با ملافه و بالشت های آبی... کمد های سفید و کشوهای آبی رنگ... یه درم اونجا بود که نصفش آبی بود و نصفش سفید...

بهتره اول یه دوش بگیرم و بعد با خیاله راحت بگیرم استراحت کنم... بنا به فرموده ی براهم خان ، از فردا کارای سختمون یا بهتره بگم همون ماموریته سختمون شروع میشه...

یه دست لباسه سفیده راحتی از چمدونم برداشتمو با حولمو مساواکو اینا... رفتم تو حموم... یه وانه گنده ی سفید که از تمیزی برق میزد اونجا چشمک میزد... آبو باز کردمو وانو پر از آب کردم...

لباسامو یکی یکی در آوردمو تو وان نشستم... آخیبیبیش چه کیفی میده...
بلند شدمو دوشو باز کردم... کنسرتی واسه لباس کثیفامو لیف و شامپو و مسوک و خمیردندون ، اجرا کردم...

وقتی شستنے خودم تموم شد حولمو دورم پیچیدمو رفتم بیرون...
خودمو قشنگ خشک کردمو لباسامو پوشیدم...
رو تخت شیرجه زدم ——ه چه حالی میده... خب حالا ما فردا باید بروم پیشه اینا... دیگه ماموریتمون داره هیجانی میشه... اولین ماموریته که از باباجونم دورم هی!
چشامو بستم و سعی کردم بخوابم...

انگشتاتی کشیدشو توهمن گره دادو گفت: اینا برای توعه خوب حواستو جمع به آب برخورد نکنه...

سری تکون دادمو گفتم؛ کی قراره برم...

امشب قراره حال شیده بد بشه و توزودی جاشو بگیری....

طبق قرار و تموی اطلاعات توی اون خونه یک پسری هست به اسم آتردین که همراه پدرناتنیش که گاهی اوقات به او نامیده اند...

در سَدَّاِین هستن که قاچاق انسان کنَا

چشم گرد شد.....

صفایی که جزیر ترین تیمسارهای ایران بود گفت: سروان شما اطلاعات و نخوندید؟
اخم رو پیشونیه براهم نشست و من با یه لبخند گنده گفتم...

www.negahdl.com دنگاه دانلود اماده شده است

براهام با حرص نگام کرد و من اخمي كردم: تيمسارت خودتون توضيح بدید...

براهام اخشن غلیظ ترشد و تیمسار به حرص خوردن پراهم خندید...

تیمسار_قاچاق انسان یکی از کارای عمدۀ این خلافکاراں..

دختران ایرانی که پناهه دلایلی زندگی دخترانه خودش و به کثیفی کشیدن——..

با دخترانی، که فرامیکنند و خیلی راحت تو پس کوچه هاتهرا در تو پس کوچه ها شهرای دیگه رو بیدامیکنن ...

ومثلًا عین یه ناجی به دادشون میرسن و میگن که بیا خارج کشور ما کمکت میکنیم....

پارت نوزدهم:

این دختر هاهم واس امنیت خودشون یا میشن بدون هیچ اطلاعاتی، میزن و بدیخت تر میشن...

براهام_توقراره تموم مراکز تموم شهرهایی که قرارن برن این دخترهارو بیارن و به ما اطلاع بدی ...

دوم اینکه این باند توى جايی ازروسيه دارن و چاشني مواد ميسازن تاحالا هيچ کدوم ازماموراي ما نفهميدم که
کجا و چه جور....

ابروم بالاميندازم...

تلفن روميززنگ ميخوره و تيمسار بعد چندی ميگه:سروان اماده اي باهمين ميزان اطلاعات بري؟بقيه چيزارو
سرگرد توشنود بهت ميگه—

استرس تودلم بل بشو راه ميندازه..

براهام کنارم ميشينه:هرزمان هر وقت فكرکردي تو خطرى حتما يه جوري بهم بگو...پدرت تورو به من سپرده
خواهش ميکنم ازت حواستو جمع کن—.

سرموتكون ميدم:چشم سرگرد..

لبخندی چاشني چهره جذاب و خواستنیش ميکنه..

این رمان درنگاه دانلود اماده شده www.negahdl.com

نيم ساعت بعد من بودمو يه ويلاي بزرگ و يه درجلوي روم...

براهام شنود و داخل گوشواره هام گذاشته..

بالينكه سخت صداروميشه شنيد...ولی واس امنيت من بهترشنودمخفي باشه...

نفسی عميق کشیدم صدایی به گوشم خورد...

_توكى هستى؟

سرموچرخوندم تا صاحب صدارو پيدا کنم..

ولی هیچ ادمی پیدا نشد...

درویلا به صورت اتوماتیک وار باز شد...

نگاه موبایل کنکاش به همه دو ختم...

هیچ محافظی نبود...

در اصلی ویلاهم باز شد...

داشتمن راه میرفتم که زیر پام خالی شد...

به یه جای تاریک رسیدم...

صدای پسری رسا به گوشم خورد؛ اسم؟

سایدا امیری...

اه چه فامیلی خزی برام گذاشتند..

?_سن

_23 لبته قراره تا چندماه اینده 24 سالم بشه و بیشتر ترشیده بشم...

_ شرمنده که اینجورازت پذیرایی میشه....

یهو یه ضربه محکمی به گردنم خورد و.....

پارت بیستم:

چشامو باز کردم... اتفاقی که من تو ش بودم، دم داشت...

خواستم دستمو بگیرم جلوی بینیم که دیدم نمیتونم...

به خودم نگاه کردم... دست و پام بسته بود و رو یه صندلی هم با طناب منو بسته بودن... ای بابا!

چشامو بستم.

همون موقع در باز شد...

چشامو باز کردم... همون پسره بود که منو بیهوش کرده بود....

_ بالاخره بیدار شدی؟

بینم تو برا چی منو بیهوش کردی پذیراییه واقعاً جالب و خوبی بود!!!

حالا بالاخره میفهمی چرا من بیهوشت کردم...

بعد اومد طرفم و دست و پامو باز کرد و از طناب پیچی درم آورد.

دستمو گرفت و بلندم کرد.

با من بیا کاره مهمیه که باید انجام شه!

چه کاره مهمی؟؟؟

بیا میفهمی....نترس نمیخوریمت!

ایش چه از خود راضی...اداشو تو دلم در آوردم...نترس نمیخوریمت...فکر کرده با بچه طرفه...

از اتفاق بیرون رفتیم و اون درو بست...

به دور و برم نگاه انداختم...چه جای وحشتناکی شبیهه زندانه خارجیاس...البته اونجا دراش میله ای بود اما
اینجایی که من داخلشیم دراش کاملا بسته بود...

اون جلو بود و من پشت...

لامصب چه هیکلیم داره چشاش منو کشته...

از اینجا بیرون رفتیمو من اینهمه فکر میکردم اونجا زندانه نگو زیرزمین بوده!

داخله یه خونه شدیم و دره یه اتفاقو باز کرد و منو هل داد داخلش و...

پارت بیست و یکم:

اه من اوتمد اینجا جای شیده یا زندانی گیراوردن...

توی اون تاریکی صدای بم و مردونه توجهه موجلب کرد..

سلام من مارتین!

اسم غذای سگ نبودمارتین؟؟

من_ خب من چه جوری قیافتو ببینم؟

یکه صدای بمشو از پشت سرم شنیدم: حالا چی میتونی ببینی?

برگشتم و مماس باهاش بودم..

من_اهم سلام سایدا امیری می باشم...از دیدن شما خرسندم...

لبخند مسخره ای زد...

صندلی قهقهه ای رنگی و سمتم فرستاد؛ بشین!

واه دعوا داره مردک

چشام رو صورتش رفت....

چشای متوسط تقریباریز عسلی رنگ موهای خرمایی بلند !

دماغش بدنبود!

دستشو از موهای بلند مشکیم و عبور داد و من چشام داشت از جاش در میومد...

دستش رو گوشم نشست....

سرخم کرد و باریز بینی نگام کرد...

عین عقب افتادها نگاش کردم.

من_چیزی گم کردید؟

لبخندی زد چندش نخند با اون دندوانی زشتت...

_ ترادین ????

اینو تقریبا داد زد....

من_حداقل مبخای داد بزنی بگو گوشام و بگیرم ...

همون پسره که تا الان همش دیدمش دست به جیب او مدا!

_ صدبارگفتمن سرمن داد نزن مارتین..

مارتین؟ ترادین؟

به مغز معیوبم فشار اوردم..

اینا همون پدر پسر ناتنین پس....

مارتین_ توهم بگردش ببین شنودی چیزی نداره....

ترادین_ من به دختر جماعت دست نمیزنم خود تم میدونی

پارت بیست و دوم:

خب بابا انگار منم از خدامه که این به من دست بزنه اینم عینه اون براهام خودشیفتیس!

ترادین واسه امنیته خودمون میگم....

ترادین دندون قروچه ای کرد و گفت: همون که خودت داری میگرددی بسهه....

مارتین اخم کرد و گفت: خیلی لج بازی!

بابا اینا دارن چی میگن... عجب گیری کردیما انگار هر روز باهم اینطور صحبت میکنن!!!

ترادین پوز خندی زد.

بابا اینا چقدر باهم سره جنگ دارن.... پاشو بیا منو بگرد دست از سرت برداره دیگه والا!

مارتین دستشو گذاشت پشته سرمو، سرمو به طرفه صورتش هل داد.

چشمای عسلیش صورتمو میکاوید.

دستش هنوزم گوشوارمو نوازش میداد.

سرمو ول کرد و دستشم برداشت.

شند نداره...ولی باید بدی دسته مهران تا همه جاشو خوب بگرده کاره ما بچه بازی نیس باید به اطرافیانمون
اعتماد داشته باشیم...

ترادین سرشو تکون داد.

او مد طرفمو بازومو گرفت...مهران کیه دیگه بابا اینا فکر کنم اینطوری پیش بون به خودشونم شک میکنن چه
برسه به افرادشون...

منو به بیرون برد.

هی منو کجا میبری؟

نشنیدی چی گفت؟...باید ببرمت پیشه مهران تا خوب بگردت...

بهم نگاه کرد و پوزخندی زد و گفت: حتی اگه لختت کنه!

چه حرفی زد و لختم کنه غلط کرده مرتیکه کی باشه بخواه لباسای منو در بیاره من نمیزارم به من میگم
سایدا نه برگه چندرا!

باز یه درو باز کرد و منو هل داد داخلش...فکر کنم از این به بعد هی منو به اینور اونور هل میده اخرش سقط میشم
والا بخدا!

پارت بیست و سوم:

ماشala. ماشala.. خیلی ماشala..

به چشای گردم خنديد..

دستشوجلواورد نگاموازدستش به صورتش انداختم...

مهران هستم...

هنوزم گیج بودم....

تودیگه چه خنگی هستی!

بعد بلند بلند خنديد...

من_ واع...بی ادب بی نذاشت...

با صدای بلند میخنده.

خب دستاتوبده بالا....

دستاموبالاميبرم...

قشنگ تک تک دکمه های لباسموزیرو، رومیکنه... .

من وقتی شیده هم اینجا بود اینجور گشتینش.....؟

لبخندی تحویلم داد: اونوبیشار چون اوایل کارمون بود زیاد سخت گرفتیم.....

_ من مهرانم عضواصلی اینجا بیشتر آدمای اینجارو من ساپورت میکنم اهل دعوا جنگ جدل همه چی!

خندیدم: حالا چرا اینارو به من میگی?

_ چرا تورو هم قراره ساپورت کنم...

عه خدایی?

بی هوا دستمور و بازوی بزرگش کشیدم: چه جوری اینقد بزرگ شده?

خندید: ورزش.... مامانم هم قوی بوده من به این گندگی به دنیا اوردده...

_ دیگه قرار نیست بگردید?

__ نه حله؟ فقط ازت تست میگیرن که هدفگیریت چه جوره-

خلاصه من از دست همشون راحت شدمویه اتاق بزرگ وجودار که دقیقاً رو بروی اتاق افای ترادین بود بهم دادن....

پارت بیست و چهارم:

تو اتاقی که بهم داده بودن ، بودم... خب عالی بود همه چیم داشت...

یکم باید استراحت کنم بعدم باید برم به اتاقه هدفگیری...

رو تخت نشستم.... باید با اسلحه بتونم از خودم حفاظت کنم بخاره همین باید تست بدم....



بلند شدمو دره اتاقو قفل کردمو بسمته دستشوییه تو اتاق رفتم...

دره دستشویی هم قفل کردمو شیره آبو باز کردم و شنود رو بکار انداختم...

صدای براهم می اوهد.

_سایدا...

_پلهه...

_خب چیشد؟

آروم تراز قبل گفتمن: همه چی خوب پیش میره یه اتاق بهم دادن و بعد از این باید برم به اتاقه هدفگیری و اونجا تست بدمن...

_خوبیه..... خواست باشه و مراقب باش...

با حرص گفتمن: مواظبم اونقدر عقلم میرسه که این چیزا حالیم باشه...

صدای پوزخندشو شنیدم... اینقدر عصبانی شدم که شنودو خاموش کردم... اون خواست حرف بزنه و من شنود رو خاموش کردم... بیشور و خودشیفته‌ی تیمارستانی... فکر کرده با بچه طرفه... از دستشویی بیرون اوهدم...
قفله دره اتاقم باز گذاشتمن...

ای وای شیره دستشویی رو نبستم...

اونم رفتم بستم...

رو تخت دراز کشیدم باز یاده حرفای براهم افتادم... دیوونه‌ی روانی فکر کرده کی هسته که اینطوری صحبت نیکنه... اداشو در آوردم: خواست باشه مراقب باش ایش...

یهو دره اتاقم باز شد و ترادینو دیدم... اولش تعجب کردم ولی بعد با اخم گفتمن: اینجا طویله نیس سرتو میندازی پایین میای توها!!!

_داشتی با کی حرف میزدی؟

ووووای خدا این از کجا شنیده؟؟؟

_منه؟؟؟ من با کسی حرف نمیزدم...

_چرا خودم شنیدم میگفتی خواست باشه مراقب باش و اینا....

ای ددم یاندی!!!

هیچی یاده یه جوک افتاده بودم داشتم و اسه خودم میگفتم که یهו شما او مدی!

چشاشو ریز کرد و با شک بهم نگاه کرد...

باور نداری؟

خیلی خب بیا بیرون بریم به اتاقه هدفگیری...

بعدم رفت و درو بست...

اووووف خدارو شکر!

بلند شدمو به بیرون از اتاقه جدیدم رفتم!

پارت بیست و پنجم؛

مارتین و مهران و ترادین ویه پسره توافق واساده بودن...

دستموبه کمرم زدم و به این پسرکه نصیش خارجی بود نصیش ایرانی گفتم: ببین منو وقتی میگم خوردوسط بگو
چشم ..

رابرت اخمی کرد: توجه زبون نفهمی هستیا...

مهران خندیدومن گفتم: چیز خنده دارنبودا...

رابرت _ رو تو برم دختر... اینبار اخرين باره...

آداشو دراوردم: اینبار اخرين باره.... !!

مهران از خنده سرخ شده بود...

مارتین بالخم میخندید و ترادین و که ولش باو جز آدمانیست....

جلو تراز رابت و اسدام که شونم و گرفتو کشید عقب: چه خبره میخای برو جلو ترا!

چشم غره ای بهش رفتم....

پاهامو میزون کردم—...

اسلحة خوشگل طلایی رنگ و دسم گرفتم—...

بنگ——!!

به سراسر اسلحه نگاه کردم....

اتاق رفت رو هوا....

مهران و رابت غش کرده بودن از خنده....

ترادین جلوی دهنشو گرفته بود...

اخمی کردم: ای درد من چمدونسم خشابش خالیه....

خودم خندم گرفته بود...

ضایع شدن در این حد!!!!

پارت بیست و ششم:

مهران باون هیکل گندش و سط اتاق نشسته بود و هر هر می خنید...

مارتین و ترادین منوبه رابت و مهران سپردن..

رابرت با خنده اسلحه روگرفت و گفت: بد ضایع شدیا...

محکم زدم به بازوش: زهرمار ...

دوباره نشونه گیری کرد موخلاصه حل شد اینبار....

مهران_ خوب بود ولی سایدا خیلی فیلمی ناموسا....

رابرت هر دو مونوبه بیرون هول داد و گفت: امشب قراره رئیس جون شام مهمون کنه....

من _ عه واقعا... مفت خوریم پس...

مهران_ حالا چی میده سوسک پلو...

چندشم شد و قیافم توهمن رفت ...

رابرت_ نه باو نون و ماست...

هر سمون خنديدم وبعد کمي حرف زدن به آتابامون رفتم....

نیمه های شب صدای جیغ های متواالی توی ویلای پیچید...

سیوشتر تمپو پوشیدم

دروآروم باز کردم...

همه خواب بودن...

باکنچکاوی قدم برد اشتم....

توگوشم صدای بوق پیچید...

هشدار از سمت شنود بود..

اهمیت ندادم...

پارت بیست و هفتم:

از اتفاق بیرون رفتم... کنچکاو شدم بدونم این صدای جیغا از کجاست؟

تا از اتفاق بیرون رفتم دخترایی رو دیدم که توسطه یه سری از افراد به داخله خونه آورده میشد....

بعضیاشون التماس میکردن که ولشون کنن اما اوナ بی رحمانه یکی میزدن بهشون و کشون کشون میاوردنشون....

آبه دهنمو قورت دادم... چقدر وحشتناک اگه من جای اینا بودم همونجا از ترس غش میکردم...

حتما اینارو میبردن به اون انباری که منو برده بودن... به گفته‌ی مهران، اونجا جایی هست که دختر را رو تو ش زندانی میکنن!

حتما اونارو میبرن زندانی میکنن تا برای مراسم فردا اونا رو بفروشن!

چه ظالمایی هستن اینا...

_سایدا....

به سمته صدا برگشتم که ترادین رو دیدم...

بله؟

_میبینی... اینا همون دخترایی هستن که خیلی ساده توسطه ما گول میخورن...

بله دارم میبینم...

سرشو تكون داد و بسمته اونا رفت

سرمو به نشانه‌ی تاسف تكون دادم بالاخره اون دختر را به زیر زمین بردن و صداشون قطع شد....

من بالاخره انتقامه این دختر را ازتون میگیرم.

اه این شنوده هم مارو کشت....

رفتم تو اتاقو درو بستم... داخله دستشویی شدمو درو قفل کردمو شیره آبو باز گذاشتم تا صدام بیرون نره...
شند رو بکار انداختم.

سایدا...

بگو...

قراره تو بگی چیشد؟

فردا مراسمی ترتیب داده شده اینا هم این دختر را او و زندانیشون کردن تا واسه مراسمه فردا
بفروشنشون...

با حرص داد زد: لعنتی!

گوشم کر شد....

بالاخره بعد از کلی سفارشو اینا شنودو خاموش کردم...

پارت بیست و هشتم:

تو اتاق بودم و داشتم واسه مراسم حاضر میشدم...

یه لباسه دکله که دنباله دارم بود، به رنگه مشکی!

یه جفت کفشه مجلسیه مشکی هم پام کردم... موهای فرمو باز گذاشته بودم... به خودم تو آینه نگاه کردم... من
باید این دختر را رو یجوری نجات بدم...

دره اتاقم زده شد و رابرث داخل شد.

مراسم داره شروع میشه نمیای؟

چرا تو برو من الان میام...

به به چه زیبا شدی افتخار میدید؟

خندیدم و یه مشت حوالیه بازوش کردمو گفتمن: راه بیفت حرف نباشه!

رابرث بیرون و منم پشته سرش خارج شدم.

داخله ویلا که شدیم جمعیته زیادیو دیدم... مگه چه خبره این همه مهمون دعوت کردن؟

خودم سواله خودمو جواب دادم:

آخه سایدا جان مثلا قراره خرید و فروش انجام بشه ها!!!

سرمو تکون دادم...

بیا بویم پیشه ترادین اینا...

باشه بربیم.

بسمته میزه اونا رفتیم و نشستیم...

خب گوش کنید...قراره خرید و فروش انجام داده شه شما خیلی آروم دخترا رو از تو زیر زمین میارید و روی سکو میزارید فهمیدید؟

بله!

چقدر اینا بی رحمن...

نفسمو دادم بیرون و به جمعیت نگاه کردم...

قرار بود بعد از خوردن شام خرید و فروش راه اندازی شه!

بیچاره این دخترا که باید به اینا فروخته بشن و هر کاری که دلشون میخواود باهاشون انجام بدن!

شام میانه همه ی ماها سرو شد....

خب بچه ها وقته خرید و فروشه...خیلی آروم بربید دخترا رو بیارید!

سرمونو تکون دادیم...خواستم پاشم برم که ترادین دستمو گرفت.

بهش نگاه کردم..

تو نرو سایدا...

چرا؟

أونا کارشونو خوب بلدن چرا دیگه تو زحمت بکشی و بری شاید یه گندی زدی؟

و بعدم پوزخندی تحويلم داد...اگه بگم بهم برنخورد دروغ گفتم...چرا نمیزاره برم؟

اخمی رو پیشونیم نشوندمو گفتم: کی گفته که من همیشه گند میزنم هان؟

پوزخندی زد و گفت: اصلا از قیافت معلومه از ان ولوله هایی و سریع گند میزنی!

ولوله هستم اما من همیشه تو کارم جدی هستم و گند نمیز نم... .

حالا بشین دیگه آوردنشون زحمت نکش!

نیشخندی زدمو نشستم... چدر من بدم میاد از ای——ن!

دهنه دخترا بسته بود ولی هر آن ممکن بود که صدای جیغشون در بیاد و دیگه واویلا...

همه جمع شده بودن...

برای خرید و فروش به یه نفر لازم بود تا بره و اون بالا اینقدر اینقدر کنه... والا اینقدر بدم میاد از این مراسم...

یه نفر رفت بالا که نمیدونم کی بود ، اعلامه خرید کرد و بقیه هم با مبلغای زیاد دخترا رو بر میداشتن...

بهترین و زیباترین دخترا رو برداشتن بردن و پولشو پرداخت کردن...

من یه روز این دخترا رو ازتون میگیرم و انتقامه اینارو کفه دستتون میزارم ممهم!

پارت بیست و نهم:

هیچی ازاون مراسم مسخره نفهمیدم اخراجی مجلس بود زیادی

فضابرام خفه بود...

وارد دستشویی شدم....

شنودوروشن کردم: بی عرضه بد بخت اخسر هم نتونستی کاری کنی!

براهام_ من چیکار میکردم... توصیر کن یه تیم فرستادیم تا تک تک اون دختر را بگیرن تونگران نباش....

پوزخندی زدم: تواگه میخاسی کاری کنی الان انجام داده بودی...

بعد شنود باعصبانیت خاموش کردم...

سرموزیر آب بردم

خنکیش حالموبهتر کرد....

صداي مارتين از بiron ميومد...

_____ همه جمع شيد....

صورتوبا حوله خشك كردم....

همه رومبل نشستن....

كنارمهران جاي گرفتم....

مهران_ خوبی؟

باکلافگی گفتمن: هـ

لبخندی زدومارتين رومبل تک نفره نشست....

سایدا ترادین مهران!

هرسه مون بله اي گفتيمواون ادامه داد: پس فردا قراره يه لنج بزرگ به مسکو بيااد...

هرسه تاتون ميخام اونجا باشيد...

خوب استراحت کنيد چون لنج دير وقت مياد ونميخام هيج کدو متون خوابتون ببره...

سرى تكون داديم....

خلاصه من به تخت خوابم رسيدم..

وباكلي کلافگي چشاموبستم...

طرافاي ظهره هي يه چيزى رو بازو حرکت ميکرد...

باعصبانیت پاشدم ونگام به رابرт افتادا خمی کردم؛ باهوش اتاق من دردارها...

نمیدونسما.... خانوم عین خرس حامله خوابیده هرچی درمیز نم انگارنه انگار وجود آن خواب بودی!

ماشالا...

بالشت و سمتش پرت کردم...

یهودرباز شد و ترادین منورا برت در حالی که میزدیم تو سروکله هم دیدا

پوز خندی زدم؛ خوش میگذره انگار...

من_ بعله جاشمالی دادا

رابرت_ الان میایم...

پوز خندی زد؛ بمو نید بیشتر لاس بزنید...

عصبانی شدم یهواز جام پر بدم و سمتش خیز گرفتم؛ بین چی بہت میگم من یارا برت با هر کسی حرف بزنیم فضولیش
به توبچه سوسول نیومده...

این رمان در نگاه دانلود امده شده است www.negahdl.com

به عقب هولم داد؛ چی میگی و اس خودت فسقلی....؟؟؟ بروبگو بزرگترت بیاد...

رابرت_ چته تو؟ از زمانی که سایدا او مده رودنده چپ افتادی!

ترادین پوز خندی زد...

به سمت در اتاق رفت؛ حیف در حد هم کلامی من نیستید....

رفتم سمتش از پشت لباسشوکشیدم؛ بین پسر جون حرف زدن باما لیاقت میخاد که تونداری!

پارت سی ام:

ترادین هم کم نیوردم حکم هولم داد عقب: دیگه به من دست نزنیا...

من_ حال انگارچه تحفه ای!

خواست جواب موبده که رابرт از هم جدا مون کرد...

سرمیز صبحونه ترادین رو بروم افتاد... که از جاش بلند شد و رفت...

مهران: باز چیکا کردي?

رابرت_ به جون هم افتاده بودن..

خواسم جواب شو بدم که درب سالن یکه هو باز دشده..

مردی قوی هیکل همراه دختری که دست تو پاهاش به خون نشسته بود..

مارتین_ چی شده الکس?

مردک: داشت فرامیکرد...

مارتین از جاش بلند شد و به سمت او ن دختر رفت...

چونه دختر رو گرفت؛ زرنگ شدی!

اسم من ببلند گفت: سایدا!

گر خیدم و تندي به سمتش رفتم.

مارتین_ خوب گوش کن سمت استخر زیر پله یه حموم هست این دختره چند شو ببر خودش بشوره..

من_ چشم...

مارتین_ خوبه!

دست مورو شونه دختره گذاشت: راه بیوفت...

به سمت حموم حرکت کردیم...

وسط راه بیچاره نزدیک بود از حال بره...

دستمودورشونش انداختم: عزیزم یه کم محکم باش تا بررسیم...

چشاش بی حال کهرباییشوبهم دوخت: چرا ولن نمیکنید بخدا من نامزد دارم عاشقشم خانواده دارم..

نامزد داره!!!!!!

من_ چه جوری اینجا او مدی؟?

روسکونشستیم..

___ تویه لباس فروشی توغرب شیراز کارمیکردم تابامیلاد پولی جمع کنیمو به زخم زندگی ایندمون بزنیم....

یه روز فهمیدم پسر صاحب مغازع از خارج او مده.. یه هفته پیش من کنار من کارمیکرد تایه شب که دیروقت بود گفت برسونمت و من میلادونشون دادم..

فردادی اون روز بهم پیشنهاد داد با اینکه میدونس کسی و دارم..

منم قبول نکردم ... نفهمیدم تواون چایی و امونده چی ریخت که منازهوش رفتمو الان با تموم بی رحمی اینجام....

آهی کشید و گفت: من مهربونی از چشات میخونم تورو به عزیزت قسم کمکم کن...

صدای پا از پشت سر شنیدم..

من ابروی بالا انداختم: هه همینم مونده... پاشو بینم..

دختره حودش ته ماجرا روگرفت..

پارت سی و یکم

به طرفه صدای پا برگشتم که ترا دینو دیدم...

چرا نشستی ببرش دیگه!

خیلی خب داد نزن چاله میدون که نیس...

چشم غره ای بهم رفت هنوز از دسته کاره صبحش ناراحت بودم حالا وایستاده واسه من نطق میکنه دیوونه ی روانی!

دختره رو بردمش داخله حمو...

بهم با التماس نگاه کرد لبخنده اطمینان برانگیزی زدمو و چشمکی بهش زدم... صدامو جدی کردم

خیلی سریع و زود میای بیرون شنیدی؟

دختره که گرفته بود منظورم چیه با لذت گفت: ب... باشه!

دره حمو مو محکم بستم و به پشته سرم نگاه کردم که یه مت پریدم هوا و دستمو گذاشتم جلوی دهنم تا جیغ نزنم...

دستمو گذاشتم رو قلبم و رو بهش تو پیدم:

بینم مگه نمیبینی قیافت ترسناکه عینه چی میای پشتم وامیستی!!! اووووووف!

پوز خندی زد و رفت عقب.

آخ اینقدر از این پوز خنداش بدم میاد!

اودم ببینیم گند نزنی باز!

با حرص نگاش کردم.

من هی---ج وقت گ---ند نمیزند!

آره معلومه!

و بعدم عقب گرد کرد و رفت.

منظورش چی بود؟؟؟؟؟ چه میدونم!

صدای آب میومد... هنوز داشت حمو میکرد... باید یکاری کنم این دختر فرار کنه!

دختر بعد از مدت ها او مدد بیرون!!!!

دستمو گرفتم جلوی بینیمو گفت: هی—س دن بالم بیا...

اگه میرفتم پیشه اونا ، مطمئنا ترادین به رابرت یا مهران میگفت که اون دترو ببرن زیر زمین اما من اینو نمیخواه
خودم باید یکاری کنم... نمیدونم چرا ترادین همچین رفتاریو داره!

_میخواید چیکار کنید؟

_مگه نمیخوای بربی؟

_چرا ولی خودتون تو دردرس میوفتیدا!

_نگرانه من نباش فقط طبقه حرفای من عمل کن باشه؟

سرشو تكون داد.

پارت سی و دوم:

من جلو و اونم پشتمن به حرکت در او مده بود...

تو حیاط بودیم که صدای پا شنیدم... دختره رو پشته ستون قایم کردم و خودم سوت زنان راه افتادم.

_عه سایدا تو تو حیاط چیکار میکنی؟

رابرт بود.

_وا خو نفسم گرفته بود گفتمن بیام اینجا...

سرشو تكون داد و گفت: دختره رو بردى تو زیر زمین؟؟؟

_آره بردمش!

_خیلی خب بیا بربیم تو....

_نه تو برو من یکم که حال و هوام عوض شد میام....

لباشو به نشانه‌ی هرجور راحتی کج کرد و رفت.

وقتی داخله خونه شد سریع به پشته ستون رفت...

دسته دختره رو گرفتم و باهم دویدیم البته جوری که کسی صدامونو نشنوه!

بعد از شناساییه من و کلی از اون سوالا درو آروم باز کردم...

دختره رو فرستادم بیرون و سریع درو بستم..

خداکنه کسی منو ندیده باشه ، اگه دیده باشه بدبختم..

صداش از پشته در اومند...

_منونم لطفتونو جبران میکنم..امیدوارم دوباره ببینمتون!

لبخندی زدمو گفتم:وظیفس حالا برو تا کسه دیگه ای نیومده!

دیگه صداشو نشنیدم...

_امیدوارم دیگه پستش بهمون نخورها

با کی داری حرف میزنی؟

یه متر پریدم هوا...مهران بود.

_با خودم یاده یه جوک افتادم اما وسطاش یادم رفته بود داشتم هی جمله هارو زیر و رو میکردم تا بلکه یادم بیاد...

خندید و گفت:اگه یادت اومند برا ماهم بگووو!

با لبخند سرمو تکون دادم.

با هم داخله ویلا شدیم...ترادین اخم کرده بود شدید و این چرا اینجوریه؟

بالاخره از اون جمع زحمتو کم کردمو داخله اتاقم شدم...

پارت سی و سوم:

خوشم باشه...

اینونگا!!!

زدم به بازوی مهران:این کیه؟

خندید:خطر خواه ترادین

پخخخخ...

من_ چه زشته!حالشونگاه...

__ اووف ولی بجدبه ای داره...

از ماشین پیدا شدیم ...

نگام سرتاپای دختر رومیکاوید ...

من _ مهران این خارجیه !؟

اهمی گفت

ترادین _ برو داخل تک تک دختر اروینگرد

بدون جواب دادن بهش وارد لنج شدم ..

نگام به یه مرد قدبند افتاد دستشوسمتم دراز کرد

فقط نگاش کردم ...

بازبون فارسی دست و پاشکسته گفت : ویلسون هستم و شما ..?

من _ به تو مربوط نیس ...

از کنارش گذشتم ...

وارد اتاق ک داخل لنج شدم ..

نگام به تک تک دختر ادوختم توجهم به دو تا دختر دوقولو جلب شدا!

بیشتر جلورفتم

صدای جیغ یکیشون تواتاق پخش شد ..

برگشتم دیدم يع تیکه شیشه دستشه دستشه و نزدیک رگش داره میبره ..

سمتش خیز گرفتم..

تیغ واژدستش کشیدم که رو پازوی خودم خط عمیقی افتاد....

پارت سی و چهارم:

با زومو با درد گرفتم... دختر با ترس نگام میکرد من فقط نمیخواستم صدمه ای بهش برسه نه اینکه خودمم
زخمی شم...

خانوم من...

دستمو آوردم یالا مهران نزدیکم شد.

سایدا خوبی؟

دختر ترسید و با من و من گفت: آق.... آقا.... خواهش می... میکنم... من... من...

کافیه حقشه الان بز نم ناکارت کنم ولی حیف وقت ندارم..

بهم کمک کرد تا برم...اه عجب خراب کاری شد نمیخواستم دختره رو ناراحت کنم....ولی مهران زد و نقسمو خراب کرد.

ترادین چلو اوهد و گفت: چیشده؟؟ چرا سایدا ز خمیه؟

مهران با دست به اون دختره اشاره کرد و گفت: اون میخواست رگشو بزنه که سایدا گرفتش اما خودش زخمی شد...

تاریخ با عصیانیت به طرفه دختر رفت... خواستم یا زوشو بگیرم که لامصب زودتر از من عمل کردد...

حالا تو نمیگفتی، چیزی هم کم نمیشدا...

مهران شونه هاشو انداخت بالا و گفت:شکنجه شه بهتره....میدونی که هر کی اینجا دست به مردن بزنه شکنجه میشه!

جه شکنجه ای!

از طرفه تر ادین 20 تا ضربه با چوب به کمرش!

جه خشن

وای خدا دختر رو تو دردسر انداختم چیکار کنم؟

نگام به او ن دختر خاطر خواهه ترا دین افتاد.

هی خاطر خواه؟

مهران سلجمه ای بهم زد و گفت: باهاش صحبت نکن اعصاب نداره!

بیخیال اسمش چیه؟

ورو نیکا...

انگلیسیه؟

آره فارسیو هم بلده!

خوبه... خانومه و رو نیکا؟؟؟

نگاش بهم افتاد و با اخم سرسو تكون داد.

او لامصب چه جذبه ای داره ای——ن!

یه لحظه بیا!

چشم غره ای با عشهه برام او مدد.

ای——ش افاده ها طبق طبق سگ ها به دورش وق و وق!

به پشتم نگاه کردم که شاید ترا دین پشتم باشه که اینقدر ناز میاد که... ب——له درست پشتم بود.

با هاش چیکار داری؟

نترس نمیخورمش!

اخم کرد و گفت: نمیترسم اصلا برو بخورش واسم ارزش نداره گرچه فکر کنم خوردنی هم نیس!

مهران خندید... و من فکر میکردم حتما همو دوس دارن!

نگ——و این جناب ازش متغره!

شونه هامو انداختم بالا و بیخیاله دختره شدم...

پارت سی و پنجم:

یک ساعتی علاف شدیم....

فکرم سمت اوں دوتا دوقلوی دختر بود...

آشناییزدن...

_ واپسی دکتر یاواش...

خندید و خارجکی گفت: عزیزم چرا خودزنی کردی؟

رابرت خندید و من گفتم: خودزنی چیه؟

من تو عمرم زورم به مورچه نرسیده چه برسه خودم....

کمکم کردو دراز کشیدم: یک ساعت بی حرکت باش تا یه کم دستت استراحت کنه!

مهران و رابرت رو تختم چهار زانو نشستن: بیا بالا...

خندیدم...

منم چهار زانو نشستم: زخم شمشیر نخوردم که....

رابرت قاشق و پر برنج کرد: آکن بگو هوا پیم—

من_ زهر مار خرس گنده خجالت بکش...

خندید و مهران و یه لیوان اب دستم داد: من میرم رابرت هو انوداره..

من_ کجا هر کول؟

_ اوں دختر را رو باس و اس فرد اشب آماده کنم بفرسم پایتخت باز...

من_ چرا؟

رابرت_چون که یه سری عرب دارن میان پایتخت واس قرارداد.. یه نفردستورداده چندتا دختروواس مراسمشون
بفرسیم...

یعنی چی؟ مگه اون دختراء سرگرمین!

حرفی نزدم وغذامو خوردم....

تا نیمه شب فکرم سمت دوقلوها بود....

سمت گوشیم رفتم تموم گوشیموزبیروکردم تارسیدم به یه عکس ایستی کردم...
وای خدا...

یکی از این دوقلوهاعشق داداش منهانه خدا..اینجاچیکامیکنن؟.

سریع شنودوروشن کردم وزیرپتو مخفی شدم..

براهام_سایدا معلوم هست کجایی!

_براهام خوب گوش کن امروز چندتا دختر او ردن!

_بازم؟ اه لعنتی.. چه جوری از مرض رد میکنن کصافتا...

پارت سی و ششم:

_الآن وقته ایین حرفانیس براهم اونا رو میخوان بفروشن به یه مرده عرب!

_باید فکر میکردم همچین فکره کثیفی تو سرشونه... خوب گوش کن نباید بزاری همچین اتفاقی بیفتنه!

_خیسیلی ممنون که گفتی من اصلاً نمیدوننم باشد همچین کاری کنم!

_کم چرت بگو اینو میزارم به عهده‌ی خودت ببینم چیکار میکنی!

_ولی...

دیگه صدایی از شنود نیومد لعنت به تو براهم!

از زیره پتو بیرون اومدم اووووف خفه شدم.

مراسمی برپا بود اون مردای عربی روی مبل نشسته بودن و ماهم دور تا دوره اونارو محاصره کرده بودیم و فقط ترادین و مارتین رو مبل نشسته بودن رو به روی اون عربا...

_خیلی خوش اومدین آقای طیب...لطف نمودید مارو واسه خرید و فروش انتخاب کردید.

اه اه خو یهو بگو مرسی مارو مده نظر گرفتی که بفروشیم...دیگه چرا کشش میده؟!

__منون...

همین اینقدر مارتین و است طاقچه بالا گذاشت که فقط بگی منون؟

ایشالله بمیری!

مارتین رو به رابت گفت: برو بیارشون.

رابت هم چشمی گفت و رفت.

نه نه نه این اتفاق نباید بیفته من عمر اگه بزارم مخصوصا اون دوقلوها... خدایا چیکار کنم؟

ترادین نگاهه خاصی بهم انداخت و اخم کرد.

از نگاهش هیچی نفهمیدم انگار انتظاره یکارو ازم داره نمیدونم شایدم توهم زدم... در هر صورت نباید بزارم این اتفاقه شوم بیفته!!!

پارت سی و هفتم:

فکرم جایی قد نمیداد...

اگه من جای یکی ازاون دخترا بودم؟ چی؟

مهران کنارم نشست: خوبی سایدا؟

سری تکون دادم...

تودلم گفتم خدایه اتفاق! یه اتفاق کوچولوا!

با صدای دادو فریاد چند نفر همه ترس توجونشون افتاد....

همه ایستادن...

مارتین - رابر برو بین چه خبره...

سایداد خترار و ببر پشت ویلا!

وایبی خدا دستت مرسی!

نوکر تم به مولا....

دخترا راه افتادن...

دیدم ترادینم پشت سرم میاد

من - کجا؟

ترادین - الان وضعیت خطریه تایه جایی باهات میام...

اخمی کردم - نه مرسی شما برو پیش وری جون!

- وری جون کیه؟

- ورو نیکا، کم مونده من بخوره... انگار قاتل جونشم...

اهمیت نداد....

باطناب دست دخترار و بستیه...

پشت ویلا که رسیدیم گفت: سایدایه ماشین پشت درخت کاج حواستو خوب جمع کن یکی از اینا گم بشن جواب
مارتین با خود تها

پوز خندی زدم: خوب با وو وو

همشونو سوار ماشین کردم کمی ازویلا دور شدیم...

گوشیم زنگ خورد...

من - بله؟

مارتین - سایدا آدرس جدیدبرات میفرستم اینجا این عربای کثافت موادجابه جامیکردن بادختر، جای قبلیمون لورفته

بروویلا جدید مهران منتظر ته...

ابروبالا نداختم و چشمی گفتم....

بادختر موادجابه جامیکردن؟؟؟

به حق چیزای ندیده...

پارت سی و هشتم:

توراه ماشین بغل زدم و شنودوروشن کردم.

من - براهام؟

صدای خواب آلودش او مد: چی شده سایدا؟

من - ببین من جورکردم او کی شد همه چی الان چیکارکنم؟

- چی او کی شد؟

- زن گرفتن تو!

- من مگه میخوام زن بگیرم؟

پوووف خدایا گیریه مشت دیووونه افتادم...

من - عمه اقدس منو میخوای بگیری خبرنداری؟

براهم - عمت؟

خندیدم... بعد چندی هوشیار شدم

براهام— چی شده سایدا؟ خوبی؟ دختر اچی شدن؟ کجایی؟ چیکار میکنی؟

من— یه نفس عمیق بکش به زن آیندت فکر کن...

— زهرمار!

— من الان تو خیابون بادختران نمیدونم چیکار کنم و اس فرارشون؟

— ببین من الان یه ماشین میفرسم دخترابfers تو ماشین.... بعد ماشین خود تو بینزین بریزروش بسوزونش....

یه کم هم خود تو خاک خولی کن...

زخمی کن...

من— مگه من جونمواز سرراه اوردم؟

براهام— مجبوری سایدا!! اینبار نمیشه کاری کرد....

پوووفی گفتم و منتظر ماشین شدم....

به دخترانگاه کردم...

سمت اون دوقلو هارفتمن...

من— نگین منومیشناسی؟

اخمی میکنه— و رو شوازم برمیگردونه....

لبخندی میزنم...

من— همه خوب گوش کنید الان یه ماشین میاد که شومار و به یه جای امن میبره....

همه مهه ایجاد میشه....

نیم ساعت بعد نگام به قدوبالا خوشگل براهم میوافته....

کنارم می ایسته: خوبی؟ اذیت نمیکن؟

من - عرضشوندارن کهه...-

چپکی نگام میکنه-:چه از خودمچکر

من - براهم دونفری که دوقلو عن نگینشون آشناعه ماس...بفرش تهران مطمئن باش که حتما تهران میرن...-

سری تكون میده...-

گوشیش زنگ میخوره..-

با فاصله ازم می ایسته...-

فضولیم گل میکنه...-

پشتیش می ایستم...-

براهم - چرت نگو پسرا!

بیشتر میچسبم بهش...-

پارت سی و نهم :

حوالم هست تو به کار و بارت بچسب!

نمیدونم- بهش چی گفت- که- یه متر پرید هوا و گفت: برووو!... خیلی خوب باشه فعلا!

و بعدم گوشیو قطع کرد و بهم نگاه کرد و گفت: ها چیه؟

لبامو غنچه کردمو گفتم: هی- چی!

خیلی خوب بیا این دخترا رو داخله ماشین کن!

همه ی دخترا رو سواره ماشین کردم.

تمومه!

دیدم براهم بهم خیره زل زده!

ها چیه خوشگل ندیدی؟

ولی هیچ تغییری تو حالتش ایجاد نشد.

و||||| مرضی روانی داره؟

سہ متر پر یہ دھواں یا لکنت گفت: چیز.. چیز؟

هیچی انگار تو یاغ داشتی میوه میخوردی و میخواستیدی و خر و یف میکردی!

خلی، خب کافیه همه رو جا دادی؟

١٣

خیلے، خب میں مسیر مشون اونکاری، کہ گفتہم یکن!

حالاً حواهه ما، تینه حه، بدم؟

حه میدونم بگه بھو بکشون، درو باز کرد منم زدم بغا، بھو همه، بختن، بایس، فار، کردن!

با دهنه باز و حشای از حدقه در او مده نگاش، میک دم آخه این با این مخش، حجوری، بلس، شده؟

و خونه یکم استداحت کن امروز اصلا حالت خوب نیست ، باهتمام

که فت... خیله . خب فعلا... ماقیه خود ته باش ا!

باشه ته بیشت ماقیه خمودت باش دار، از دست می‌باشد

۲

هنج گفتم ماقیه خودت باش

سـشـهـ تـكـونـ دـادـهـ فـتـ

خواهی‌گالا

نواهی اگر ترسیدن می خواهید اما بخداش هر کار کنید؟

لایهای پیشخال کرد و فنارکو در آینده و میدان

٢٠١٨-٢٠١٩

جیسا کوئی نہیں کہا تو اس کے لئے اپنے بھائی کو فتح نہیں کر سکتا۔

11

بالا پایین میپریدمو خودمو تكون میدادم که بالآخره خاموش شد اما میسوخت وایی ایشالله براهم پیش کشت
ایشالله ترادین بمیره و است!

اوووووف!

پارت چهلم:

نگاه مهران سرتا پامومیکاوید...

ترادین بالخمی نگاهم میکرد....

مهران دستمو گرفت:

دختر احمق بلایی سرت نیوردن خوبه!!!

با صدای کوبیده شدن درویلا ترس توجونم چند برابر شد...

مارتبین یه لباسای پارم نگاه کرد...

به ترادین اشاره ای کرد....

ترادین دستشو زیر پام انداخت و بلندم کرد...

نگامواز چشمای طوسیش به ته ریش مختصرش دو ختم...

مستقیم رو برو نگاه میکرد....

بافتادن مژش رو گونش دستم سمت صورتش رفت....

بالبروی بالارفته نگام کرد....

مج پام پیچ خورده بود اینقد راه او مدم...

نگاهی به پام بعد به خطای رو بازوم که از بین لباسای پارم خودنمایی میکردافتاد....

پارت چهل و یکم؛

سرشو به نشانه تاسف تکون داد و گفت: تو چرا مراقبه خودت نیستی دختر؟

_نمیدونم از کجا یهو حمله ور شدن!

_دخترا رو هم که بردن درسته؟

اینو باش.... بجای اینکه بپرسه حالت چطوره صدمه ندیدی ، میگه دخtra رو هم که فرستادی!

هیچ بخاری از این بشر بلند نمیشه!

دره اتاقمو با آرنجش باز کرد و داخل شد.

لامصب چه هیکلیم داره!!!!

منو رو تختم گذاشت و ولم کرد.

بعد از یک نگاهه کوتاه که واسم خیلی خاص بود ، از اتاق خارج شد.

حوصله‌ی هیچیو نداشتم... بعد از کلی غلت زدن خوابم برد.

این رمان درنگاه دانلود اماده شده است www.negahdl.com

_چند روز نمیخواهد کاری انجام بدی!

_اما مهر!!!!ان!

_همین که گفتم تو باید مراقبه سلامتیو خودت باشی نه کارت... میدونستی اگه او نا تو رو هم میبردن چه بلایی سرت میاوردن؟

رفتم تو فکر... بابا تو کجای کاری خودم فرستادمشون برن!

_میدونم اما من واقعاً متاسفم دفعه‌ی بعد حتماً کارمو جبران میکنم!

—

لبخنده آرام بخشی زد و گفت: مهم سلامتیه خودته دخترابدرک!

مهران میگفت مهم سلامتیه منه ترادین هم میگفت مهم دختراس!

پس در این صورت هردو مهم هستیم.

مهران از اتاق بیرون رفت و منم رفتم تو دستشویی و قفلش کردمو شیره آبو باز گذاشت.

شنود رو روشن کردمو گفتیم: براهام؟

_سایدا چه خبر؟ پات چطوره؟

_هیچی پام بپتر از دیشبیه.. اون دوقلوها...

_نگران نباش فرستادمشون تهران!

_خوبه مرسى!

بعد از کلی چرت و پرت و اینا شنود رو خاموش کردم.

رو تخت دراز کشیدم... چه آغوشه گرم و خاصی داشت... چرا چرت و پرت میگی سایدا... نمیدونم اصلا حالم خوب نیس... آره اصلا خوب نیس دو تا بزن پسه کلت حتما سیمات اتصالی پیدا کرده.... دو تا زدم پسه کلم که آخم هوا رفت.

چقدر محکم زدم.

پارت چهل و دوم:

اخمی کرد و گفت: چند سالته؟

لباموکج کردم وفارسی گفتیم: فضولی بردن جهنم...

ادامه حرفمو نزدم...

وروئیکا دستشو رو میله کنار پله گذاشت

تابی به هیکلش داد و گفت: به ترادین علاقه مندی؟

چشاموگرد کردم ویهو بلند بلند خندیدم: پخخخ

اخمی رو چهرش نشست ونگام بازبه اون حال مسخرش افتاد...

من_ خوب کاری نداری؟

ورونيکا چشمای عسلیشوبه پشت سرم دوخت

چرخی زدم و چشام به ترادین افتاد.

کت شلوار خوش دوخت مشکی با نوارهای سفید

کنار جیبش واون موهای خوشحالتش بدرجور چشمومیزد.....

از کنارم که گذشت بوی عطرش مدھوش میکرد

ترادین_ سایدا مارتین کارت داره!

من ورونيکا نیسم کاراگردن تومیوفته!

پوز خندی زدم...

چند بعد من بودمومارتین واون قیافه مرموژش!

من_ امری بامن داشتین؟

اخمی چاشنی صورت استخونیش کرد و رو بروم نشست!

مارتین_ سایدا بعد فراراون دخترا بهم فهموندی دست و پا چلفتی ویه ذره از کارای شیده رو بلد نیسی انجام بدی!

سرموپایین انداختم مشغول جوییدن لبم شدم..

مارتین_ سایدا برای جبران این کارت باید کاری کنی اسخت نیست تو دختری خوش قیافه ای و میتوనی هر کاری
با چهرت و اندامت کنی!!!!!!

پارت چهل و سوم:

تعجب بهش نگاه کردم چی میخواد بگه؟

___ خب؟

___ میخوام کاری کنی که ترادینو بسمته خودت بکشونی و عاشقه خودت کنی؟

چشمam از حدقه زد بیرون و اون شاخه خوشگل رو سرم نمایان شد.

___ میتونم بپرسم چرا؟

___ خودم بعدا بہت میگم تو فعلا به دستورات عمل کن.

___ آخه شما که میدونید منو ترادین به خونه هم تشنه ایم چرا از من همچین درخواستی دارید؟

___ میخوام نرم شدن دلشو ببینم میخوام بعد از اینکه عاشق شد، ولش کنی بری!

آخه چرا؟...شاید کینه ای ازش به دل داره که میخواود قلبشو بشکنه البته خودش نمیخواود همچین کاری کنه این کارو میخواود به من بسپاره شاید بشه نمیدونم بخدا!!!

از پیشه مارتین رفتم...باید کمی فکر کنم چه کاری هم به من محول شده باید ترادینه مغروف و خشک رو عاشقه خودم کنم!

به ترادین نگاه کردم اخماش توهمند بود و به یه گوشه ای نگاه میکرد و ورونيکا هم هی با عشوه و لبخند و اسشن زر میزد.

نگامو ازشون گرفتم...نفسمو محکم دادم بیرون...چرا که نه این هم میتونه باعثه جبرانه کارم بشه و اینکه میتونم یه نفره عاشقه خودم کنم اونم کی؟ ترادینو!

___ چیه تو فکری؟

مهران بود لبخندی زدم و گفتمنه بابا یکم حالم خوش نیست.

___ چته؟

___ ای بابا چرا هی سوال میپرسی تو؟

___ خب بابا چرا میزني حالا؟

خندیدیم و گفتمنه بایم پیشه اون دو تا کفتره عاشق!

و با دستم اونارو نشون دادم.

خندید و گفت: باشه بایم.

و باهم به طرفه اونا رفتیم.

به به کفترانه عاشق.

ترادین چشم غره ای به مهران رفت ولی تا خواست حرف بزنه ورونيکا گفت: خلوتمونو بهم زدید داشتیم حرف میزدیم.

آی حرصم گرفت آی عصبی شدم آی دوست داشتم بزنم فکشو بیارم پایین آی دلم میخواست اون خاله مسخرشو بکنم!

پوزخندی زدم و گفتم: حالا خلوته عاشقونتونو بزارید واسه بعد فعلاوقته عشق و عاشقی نیست! اخماشو کشید توهمن.

پارت چهل و چهارم: من اوووو خودتی؟

نه عمه گوسپند سیاه

هره رخدنیدم و یهودراتاقم بازشد...

نگامو از چشای مهران به حالت هیستیریک چشاش دوختم!

از جابلند شدم: چی شده؟

مهران سایدا ترادین اوضاش ناجوره خون بالامیاره!!!!

چشام گرد شد از دراتاق بیرون زدنم برابر شد باورود ورونيکا به طبقه بالا

هردومنون وارد تاق شدیم..

ورونيکا منوهل داد سمتی و گفت: دست بهش نزن..

اخمی کردم: توبیابرو اون ارایشتو پاک کن بعد بیا واس من قیافه بگیری ...

بعد بلندتر گفتم: مهران این نکبت و بندازبیرون!

مهران دختره نچسب و شوتبید بیرون! دستمو رو دستت ترادین نشست سرد بود...

دسمو رو پیشونیش که گذاشتم سوختم...

من_ تری؟ ترادین؟

چشای طوسیشو بهم دوخت و بابی حالی نگام کرد...

او مد حرفی بزنه حجم غلیظی خون هم روی لباس من توسط دهن مبارکش ریخته شد!

یک ساعت بعد من و مهران بودیم ویه اتاق دربسته رو برومون!

دکتر حرفی نمیزد!

مهران گفت: خوب دکتر بگید چشه تا کاری کنیم!!

دکتر باون لهجه غلیظش گفت: شرمنده گفتن نگم!

اخمی چاشنی صورت هردو مون شد... صدای براهم تو گوشم زنگ خورد...

از مهران دور شدم..

دسمو رو گوشم گذاشتم!

من_ چیه براهم؟

براهم_ چی شده اوضاع خرابه نمیتونی بحرفی؟؟

پارت چهل و پنجم:

نه نمیتونم... فعلا.

و بعد شنود رو خاموش کردم.

منو مهران داخله اتاق شدیم.

ترادین رو تخت خوابیده بود و صورتش در جهته مخالفه ما بود.

_ترادین؟

روشو برگردوند و چند لحظه ای به ما نگاه کرد و بعد دوباره روشو برگردوند.

وا این الان چشه ناز میکنه؟

_ترادین نمیخوای بگی چته؟

_نه بربید بیرون...

منم دخالت کردم و گفتم: یعنی چی تو الان به ما که دوستاتیم باید بگی چته!

آره جونه خودم من خی———لی با این دوستم والا ما سایه‌ی همدیگرو با تیر میزندیم.

پوزخندی زد و گفت: حتی اگر هم دوستام باشید یا خواهر و برادرم باشید بیماریه من هیچ ربطی بهتون نداره.

عصبانی شدمو گفتم: بدرک تو خودت نگهدار تا بتركی...

و بعدم از اتاق زدم بیرون.

نفس نفس میزدم عصبانی بودم شدی———د!!!

از بیمارستان خارج شدم و داخله محوطه‌ی سبزش شدم.

جای خیلی بود شبیه یجور باغ همه جاش سرسبز بود حتما بیماران واسه هوا خوری میومدن اینجا...

روی صندلیش نشستم.

به حرفة مارتین فکر کردم شاید اگه بتونم عاشقش کنم، این بیماریشو هم از زیره زبونش بکشونم بیرون...

هیچ چیزی واسه سایدا غیره ممکن نیست.

از اونور مهرانو دیدم او مد طرفمو گفت که با دکترش صحبت کرده و قراره ترادینو ببریم خونه...

ما هم بعد از حساب کردن و اینا ترادینو برداشتیمو بسمته خونه رفتیم.

پارت چهل و ششم:

من _ دروغ میگی؟

تینو خندید و گفت: نه جون براهم راست میگم!

روتاب نشستم: پس یعنی توهم میای اینجا؟ اخخخ جونمی

_ فقط سایدا میام مخ میزنا..

خندیدمو گفتم: گمسومن چندماه این جام نتونسم مخ این گلابی گندیدرو بزنم.

صداشو آروم کرد: بین خودمون باشه میدونسی براهم یه بارازدواج کرد...؟

چشام گرد شد یاداون موقع افتادم که خواست دراون عمارتوبازکنه دبدم تواطلاعات شخصیش نوشته بود متأهل بوده.

من_ اره شک کرده بودم

_ پی چرا به من نگفتی خو ؟

_ فصول عشق من نباش..

بلند بلند خندید و بعد یه ربع حرف زدن خدافظی کردیم...

رومبل سلطنتی طلایی رنگ نشستم و به مارتین چشم دوختم..

مارتین ایستاد و گفت: دختری به اسم تینو که رگه ای ایرانی رگه ای امریکایی قراره به ماملحق شه...

خوشحالی وزیر پوستم احساس کردم...

ترادین بالخمیدست زیر چونش نگاهم کرد...

بیامنوبخور خیالت راحت!

مهران نگاش از عکس تینو به حالت سرخوش من افتاد و گفت:

پارت چهل و هفتم:

_ چیه چرا خوشحالی؟

آخه دیگه تنها نیستم بخاطره همین خوشحالم...

خندید و چیزی نگفت.

مهران این دختره رو هم باید مثله تینو بگردی البته خیلی مراقب باش این یکیو قشنگتر بگرد ما کارمون بچه بازی نیس قبله هم گفتم باید مراقبه دور و اطرافمون باشیم دهن لق زیاده...

آره یکیش خودم تازه تینو هم داره میاد میشیم دوتا خخخ!

نگام به ترادین افتاد که یجوره خاصی نگام میکرد و اخمم داشت.

این چرا از وقتی من او مدم اینطوری میکنه ایش!

به مارتین نگاه کردم که گفت: سایداخانوم یه چند لحظه بیا.

پوفی کشیدمو بلند شدمو همراهش رفتم.

داخله اتاقه مارتین شدیمو درم بستم.

خب چه خبرا سایدا؟

منظور؟

منظورم همون چیزی که بہت گفتم.

آهان خب من تلاشمو میکنم فعلا نتونستم باهاش برخورد کنم!

اخم کرد و گفت: اگه نمیتونی بگم اون دختری که تازه داره میاد ، انجام بد.

نه نه نه... بهم اعتماد کنید من اول باید اعتماد به نفسشو بدست بیارم.

خوبه امیدوارم درست انجام بدی!

ایش شیطونه میگه انجام ندم پوزشو بمالم به خاکا...

فقط یه چیزی؟

چی؟

اون دختره ورونيکا خیلی مزاحمه کارم میشه!

خندید و گفت: آره اون دختره یکی از شریکامه که عاشقه ترادینه ولی خب تو باهوشی و باید بتونی از ورونيکاهم جلو بزنی و یه طوری بشه که رقیبه ورونيکا بشی یجوری نقش بازی کنی جلوش که واقعا عاشقه ترادینی!

لیمو به دندون گرفتمو سرمو تكون دادمو گفتمن: امری نیس؟

_نه فقط مواظب باش.

باشه.

و بعد از اتاق بیرون رفتم.

نفسمو بیرون دادم خیلی درگیرم کرده این موضوع!

از در کنده شدم و داخله اتاقه خودم شدم.

تو یه جایی وايسادمو خیلی آروم به براهم گزارش دادم و رو تختم پرت شدم که گوشیم زنگ خورد.

_جانم تینو؟

چه خبرا سایدا؟

آهی کشیدم و گفتمن: بیا ببین اینجا چه خبره!!

_پس وضع خرابه!

خییلی....

_خیلی خب تا فردا خداحافظ!

_خداحافظ!

گوشیو قطع کردمو خوابیدم.

پارت چهل و هشتم:

من همچین غلطی نمیکنم عمرأ..

تینو اخمی کرد: اه لج نکن سایدا...

ترادین اخم غلیظی داشت...

همینم مونده دزدی برمه...

دوروز دیه هم میگن بیا بروخونه یاروکلفتی...

مهران باخنده وارداتاق شد: سلام منم باس بیام.....

پلاستیکای توی دستشوروزمین گذاشت: اینم لباسامونهه.

تینوباهیجان لباسار و باز میکرد...

چشم غره ای بهش رفتم و صدای براهم توگوشم زنگ خورد: بین ساید بالجبازیت خراب نکن ندارلح کنن...

میدونم کار سختیه ولی تو الان توی ماموریتی... همین وبس... توپرونده که ثبت نمیشه!

از اتاق بیرون او مدم...

به پشت ویلا رفتم: بین براهم من بادزدی مشکل ندارم... میرم ولی من دزدی آدم نرفتم تا حالا دیه چی چشم
بابام روشن...

براهم صداشو یه کم بالابرده: ای بابا سایدا میگم تو ماموریتیت تازم اونی که میرید بذدیدش یه پسرپولدار
فرانسویه که مواد جاساز میکنه...

من - به من چه؟ براهم من نمی-----رم...

بادادی که زد... منم جری ترشدم...: سرمن دادمیزني پیزوری؟ فکر کردی کی ای پشت تلفن هوارمیزني یابو؟ هان؟

صدای تینورواز پشتمن شنیدم: هو وو و چته سایدا صدات تابالابر بد بختیم...

من - پسرهیچی ندار من دادمیزنه فکر کرده کیه...

تینو- واه کیومیگی؟!

من - ننه فرانکیومیگم!

براهم: تقصیر خودت بود و گرنه من دادمیزدم...

اخمی کردم: یه چی به این بگوها تینو

خندیدوشند خودش رو وصل کرد: سلام اقا شما حقی نداری سرد وست من دادبزنا! من خودم راضیش میکنم
شمالطا بادادزدنت نمیخواهد حرف تو به رخ بکشی!

خلاصه من راضی کرد و تیپ سیاه زدیم و تصمیم بر دزدی یه پسر فوق العاده پولدار کردیم...

نفسی عمیق کشیدم...

مهران - منو تینوباهم میایم تو ترادین باهم...

لبم کج شدولی حرفی نزدم...

چندی بعد من بودم تو ترادین بایه مو تو ووووووورا!

من - با این برم؟

اخمی کرد: دوستداری پیاده بیا مجبورت نکردن که...

ایشی گفت: باشه من میرونم!!!!!!

به طرز خنده داری چشاش گردشد!

سوئیچ وازدستش گرفتم و گفت: بیادیه مشکل داری پیاده بیا هان؟ کسی مجبورت نکرده...

پارت چهل و نهم: پوز خندي زد و گفت: بهت نمیاد موتور سواری کنی!

اخمی کرد: مو گفت: مگه من چمه هان؟

هیچی بابا بشین برم دیر شد.

نشستم و او نم نشست ولی اصلا منو نگرفت آخه یکی نمیگه که پسر جون الان میوفتی خونت میوفته گردنه این سایدای بد بخت...

منو بگیر میوفتی!

عمر!

نترس نمیخورمت میخواه بگیری نیوفتی!

اون روزم که او مدی گفت: من عمر ا به زن جماعت دست بزنم.

چشم غره ای رفتمو گفت: ای بدرک... من برای چی خونه خودمو کثیف میکنم؟

راه افتادم و قشنگ گازدادم.

لبخنده شیطانی زدم... خب یکم شیطونی خیلی خوبه!

موتور رو اینور اونور کردم که یهو محکم کمرمو گرفت و گفت: چیکار میکنی دیوونه تو بدرک من اینجا شهید میشم.

بلند خنديدمو گفتم:چه جون دوستي تو!

هيچي نگفت.

بالاخره رسيديم.

بياده شديم که مهران خنديد و گفت: سايدا چرا تو جلوی مو تور نشستي؟

بازوی ترادين رو گرفتمو گفتم: دوست داشتم مشکلیه؟

با تعجب گفت: نه!

خنديدمو گفتم: چرا چشات عينه وزغ پريده بيرون؟

شونه اي بالا انداخت و هيچي نگفت.

باهم از ديوار بالا رفتيمو پريديم پايين.

باید از قسمته پنجره داخل شيم...

_خوب شد گفتی من میخواستم برم در بزنم با احترام وارد شم.

مهران و تينو خنديدين اما ترادين چشم غره رفت.

بازوشو گرفتمو گفتم: چشم غره نرو چون چشات بدجور خوشگله ها...

آبه دهنشو قورت داد.

مهران و تينو هم تعجب کرده بودن ولی به من چه باید کاري که مارتین گفته بود و انجام بدم.

مهران رفت تا سرك بکشه!

اشاره کرد که همراهش بريم... از پنجره داخل شدیمو آروم آروم قدم برداشتیم.

واوووو پسر چه خونه ايه...

از پله ها آروم آروم بالا رفتیم من که فقط بازوی ترادينو چسبیده بودم الان با خودش میگه اين چقدر آويزونه ولی
غلط میکنه و گرنه میکشمش!

مهران اونجا هارو هم سرك کشید و آروم آروم دسته تينو رو گرفته بود و باهم بالا ميرفت.

ديگه رسيديم که مهران با تينو يه جا مخفی شدن.

ترادين هم سريع منو گرفت و باهم پشته ستون قايم شدیم قشنگ تو بغلش بودیم...

چشاش بسته بود و قلبش تند تند میتپید.

استرس داشت شدید.

_ترادین آروم باش قلب خیلی تند تند میزنه...

چشاشو باز کرد و بهم خیره شد... چشای طوسیش برقه خاصی داشت.

دستاش دورم حلقه بود و منم دستام رو سینش بود و با هر نفسی که میکشید بالا پایین میشد.

مردی که از اتاق خارج شده بود خرامان خرامان پله ها رو پایین میرفت.

باید تا وقتی که به اتاقش برنگشته همینجا میموندیم.

سرمو گذاشتم رو سینش و چشامو بسته بودم.

واؤای بسم الله چشممه بابام روشن که ببینه بغله یه خلافکارم ولی خب باید به ماموریتی که مارتین بهم داده عمل میکردم.

آبه دهنشو قورت داد انگار حالت خیلی خراب بود... بله دیگه یه دختره خوشمل تو بغلشه بایدم داغ کنه... اعتماد به سقفو بربید بالا!!!

مرده برگشت و کمی مکث کرد و بعد داخله اتاقش شد و درو بست.

نفسمنو بیرون دادیم و از هم جدا شدیم... مهران و تینو هم از پشته اون یکی ستون در اومدن...

_خب اتاقش کدومه؟

مهران کمی فکر کرد و بعد گفت: تو این خونه بیشتر از دونفر زندگی نمیکنن که یکی همین پسره یکی هم همین مردی که دیدیم اینجا هم بیشتر از ۵ تا اتاق نیس یکیشو که دیدیم مرده وارد شد حالا باید این ۴ تا اتاق رو هم بگردیم.

هر کدامون دره یک اتاق رو آروم باز کردیم که در آخر تینو آروم گفت: بیاید اینجاس!

باهم به سمته تینو رفتیم... درسته خودشه!

_خب باید چیکار کنیم؟

_اول باید بیهوشش کنیم و بعد توی همین گونیه کنیمش و ببریمش!

بیهو احساس کردیم دره اتاقی باز و بسته شد... رنگ از رخه چهار تامون پرید.

تینو و مهران رفتن تو تراس و یه گوشش ایستادن منو ترادینم رفتیم تو کمد... اووووف خدا چه جایی هم رفتیم.

ترادینو بغل کردمو با پچ پچ گفتمن: من میترسم.

در واقع خیلی دختره شجاعی بودم ولی خب الان داشتم خودمو واسه ترادین لوس میکردم.

دستاشو دورم حلقه کرد و گفت: از چی میترسی فکر کردم دختره شجاعی هستی!

اییش اصلا نباید خودمو واسه این لوس کنم ولی اگه به همین روند ادامه بدم شاید موفق شم.

مرده او مده بود تو اتاق و داشت به پسره چیزی میداد تا بخوره شبیهه یجور قرص بود.

واآآ آین مرده شده سوهانه روحمن هی میاد هی میره پووووف!!!

بالاخره رفت و پسره هم خوابید.

اگه الان برم شاید از خوابش بپره پس کمی منتظر بودیم.

هنوزم بغلش بودم و اونم دستاش دورم حلقه بود.

نفساش موهم توکون میداد.

آبه دهنمو قورت دادم خر نشم خوبه...

سنگینیه نگاش رو حس میکردم.

خوب برم دیگه!

همون موقع مهران و تینو او مدن.

منم خواستم برم که دیدم ترادین هنوز ولم نکرده بهش نگاه کردم هنوزم تو نخم بود...

ترادین بیا برم.

به خودش او مده و با اخم دستاشو باز کرد و با هم خارج شدیم.

مهران سریع دستمالو گذاشت رو دهننه پسره... پسره یکم دست و پاشو توکون داد ولی بعد از هوش رفت.

سریع منو تینو گونیو گرفتیمو مهران و ترادین پسره رو داخلش گذاشتند و مهران گذاشت رو دوشش...

از همون راهی که او مدیم، رفتیم و خارج شدیم.

تینو تو با ما بیا تا مهران اون پسره رو بازاره رو ترکش...

باشه...

با هم سوار شدیمو راه افتادیم.

خوب برای امشب بد نبود باید دفعه های بعد بهتر از امشب روش کار کنم... منظورم همین عاشق شدنیه ترادینه ها...

پارت پنجاه:

اصن اینقدبدم میاد تو کارام دخالت میکنن...

تینوموهاموکشید: بین منواون پسره خیلی ناناسه...

اخمی کردم: کجاش دقیقا؟

چشم غره ای بهم رفت: بی ادب...

بلند خندید: تو منحرفی به من چه...

لیوان و سمت پرت کرد که جاخالی دادم و خوردبه دیوار!

صداش مزخرف توکل محیط پیچید....

منو تینوبهم نگاه کردیم...

ترادین و مارتین بد جور نگامون کردن...

منو تینوهم سریع دممونو روکولمون گذاشتیم و رفتیم...

با گوشیم ور میرفتم وزیر لب شعر میخوندم حوصلم پوکید باو...

مثلا ماموریت او مدیم اصن فازنداره....

توموقعيت کشت و کشتار قرار نمیگيريم!

تینو- میگم سایدا براهم زن داره ياطلاق داده...

- احتمالاً جداشدن اون روز تواطلاعاتش دیدم مجرد بایه ازدواج ناموفق!

- او وو هوוע کی این گنددما غوت حمل میکنه...

- ولی از حق نگذریم خیلی خوش قیافسا آآ...

خندید: آره ناوسا او وو ف چشم ما شوبگ وو تیپش هیکلش.....

-- درمورد کی صحبت میکنید؟

هر دومون برگشتیم...

اخمی کرده—به توچه فضولی؟!

تینو—این کیه دیه؟

وروئیکا رونیکت روبرومون نشست: وروئیکا هستم عشق ترادین!

تینو یهو چنان زدزیر خنده که منم از خندش خندم گرفت.....

وروئیکابا اون چشای عسلی کشیدش وابروی بالارفته نگاه مون کرد..

من — چیه خو تو خودت الکی عشق اون میدونی خوخواهرا!

تینو خندید: عزیزم خیلی دوست داری عشق ترادین باشی؟

وروئیکا — که چی مثلا عین بیشورا حرف میزنید؟

تینو من همزمان خندیدیم..

من — به ما بیشور میگه!!!! اوای خدا..... اینواز زمین برنداره.....

تینو — بی شوهری چیکار کرد هه....

پارت پنجاه و یکم: وروئیکا با غرور بلند شد و گفت: شماها لیاقت‌هه امثاله ترادین و ندارید و گرنه رغبت میکرد حداقل باهاتون هم کلام شه!

و بعدم رفت.

تینو با خشم گفت: ایش افاده ها طبق طبق... کی حسش میاد با اون ماست هم کلام شه!

صد رحمت به ماست!

والا!

بیخی تینو من همیشه این حرفاشو تحمل میکنم و دم نمیزنم در عوضش نرادین یه نگاهم به طرفش نمیندازه!

خو باید جوابشو بدی سایدا اینطوری که نمیشه...

بیخی فعلا واسه امشب استرس دارم.

آره قراره چند تا دختر دیگه بیارن و فرداشتم بفروشن!

آروم به تینو گفتم: میگم ما باید چیکار کنم وضعیت خرابه ها!

تینو سرشو تکون داد و گفت: با براهم هماهنگ میکنم ببینم اون چی میگه!

بعد از کمی مکث ادامه داد: با اون پسره چیکار کردن؟

کدوم؟

همونی که دیشب رفته بدم دزدیدیمش!

آهان... هنوز هیچی تو زیر زمین زندونیش کردن تا ببینیم چیکار میکنن!

سرشو تکون داد و چیزی نگفت.

منم سکوت کردم خدايا کمک کن به خیر و خوشی این ماموریت روهم پشته سر بازاریم!

مهران رو دیدم که او مردم طرفون و گفت: بباید مارتین میخواهد چیزه مهمیو بگه!

چی؟

نمیدونم بباید دیگه!

منو تینو بعد از اینکه یه نگاهی بهم انداختیم بلند شدیمو همراهه مهران رفته.

پارت پنجاه و دوم: نگاهمو باکلافگی از چیزی که میشنیدم به تینو دوختم این وسط یه چی عجیب بود...

نگاه یخ زده ای ترادین که بہت و تعجب توش بود.... این پسر هنوز پدر حیله گرسنگ شناخته من موندم این اشغال
وچه جور میخوایم دستگیر کنیم!

دستای تینو یخ بود و من تموم تنم لرزش خفیف داشت..

من — قرارمون کشتن بود؟

نگاهم کرد: تو اینجا او مدی و باید از قبل پیش بینی میکردم فهمیدی؟

اخمی چاشنی اون صورتش بود! نمی فهمیدمش...

تینو — ولی اقا!...

ادامه حرفش توی داد مارتین خفه شد: بین کوچولوها آگه وارد اینجا شدید باید فرضیاتی میداشتید مقصر من
نیستم

سهیل پوز خندی زد: اتیشت تنده مارتین!

سهیل یه مرد کثیف و مسخره وحال بهم زن که من در افرینش این جونورموندم!

اسلحة خوش دستش توی دستش بود و باریز بینی نگاهمون میکرد زرنگ بود عین ترادین!

مارتین — خودت میدونی مشکلم بااین پسرچیه..

من بودمو نگاه کشیدم باز روی عکس براهم...

قرارنباود..

قرارکشتن نبود....بود???

نفس سنگین کشیدم.. ترادین عجیب سکوت کرده بود.. عجیب چشم به عکس دوخته بود.. عجیب چشمانش دو دو
میزد....

صدامو کنارگوش تینو رها کردم: تینو من میترسم!

مارتین تیزنگاهم کرد: تینو اینجا میمونه.. سایدا و...

نگاهم به انگشتش بودا!

سهیل پوز خند زد...

انگشت نشانه رفته سمت سهیل مرا خارکرد و تنم زیر چشمانش کهر بایش

به سوهان کشیده شد...

بهت زده بودم... باور نکردنیه خدایا من نمیتونم... نمیتونم...

سایدا تو با سهیل میری...

هنوزم به عکس خیره بودم هیچ عکس العملی نداشتم چطور میتونم اوно با دستای خودم بکشم... نه امکان نداره
من نمیزارم...

با صدای تینو به خودم او مدم.

سایدا چت شده؟

با گیجی بهش نگاه کردمو گفتتم: چی؟

به بقیه اشاره کرد... به روبه روم خیره شدمو همه رو منظر به خودم دیدم.

نفسه سنگینمو دادم بیرون و گفتتم: خب... من... من...

تو چی؟

به سهیل نگاه کردم نگاهه ه و س بارش تن هر انسانیو میلرزوند حالا اینا به کنار من با این پسره سهیل چجوری سر کم؟!

خوب من...باشه!

ترادین بهم نگاه کرد در عمق نگاهش میتونستم نامیدیو میدیدم...پوفی کشیدم و کلافه استخون های دستمو شکوندم.

سهیل لبخندی زد و رو به مارتین گفت: بهتره هرچه سریعتر شرسو از تو زندگیمون کم کنیم و یه نفس راحت بکشیم.

درسته...از وقتی فهمیدم این پسره سایه به سایه دنباله ماست، یه روز خوش نداشتم!

تو دلم بهشون پوز خند زدم آره اگه بفهمید منو تینو هم پلیسیم که دیگه روزتون به جهنم تبدیل میشه...
نگاهای ترادین خیلی منو به شک انداخته هر وقت حرف پلیس و اینا میشه فقط به من نگاه میکنه دیوونس!
تینو—براهم گوش کن..

کلافگی توی صدای تینو روی اعصابم بود..باورود بھوی ترادین چشام گردشد: باچیزی به اسم در اشنایی دوست عزیز؟

پوز خندی زد: اماده شو...

— کجا باین عجله بودیم در خدمت..

عصبی دادزد: دهنتوبند زود یه کم وسائل جمع کن پایین منتظرم..

تینو ساکت چشم دوخته بود و صدای در هردومن و بع حرف کشوند
تینو—براهم میگه باید بری ایران باسهیل میری..اونجا منظر تو نه..

چشام به خون نشست: چرا چرت میگه لعنت بیش اه حالم از این ماموریت مسخره بهم میخوره..
تندتند یه سری لباس توی چمدون ریختم و سه نشده پایین بود..

ترادین صدام زد: ساید؟!

نگاهش کردم: حواستو جمع الان یه چیزایی بیهت میگم ولی هوا بر نداره...

سر تکون دادم: چشم

روصندلی نشست: از اینجا که رفتی حقی نداری مانتوی کوتاه بپوشی جلوی سهیل جولون بدی! اون مرد و من بهتر
از تومیشناسم پس خوب حواستو جمع کن.. الان مانتویی اگه داری بپوش سوارماشین شو خودم تا فرودگاه
میرسونمت...

چشم گردوندم و به مارتین و مهران دو ختم: چشم امارتین نگاه داره میکنه..

نژدیکم شدو با خشم دادزد: هیس خقه شو تو میری!

چشام گردشدو اون چشمکی زد..

تولدم گفتم ای فدای اون چشات..

تومهربونی هم بلدی ??

منم دادزدم: به تو چه!ها?

هولم داد عقب که رومبل پرت شدم و دادم بلند ترشد: ولم کن عوضی..

صدای نحس کسی که حالموبهم میزداوم: چته پسر؟؟ خودم راضیش میکنم!

چشم غره ای به من و سهیل رفت: از این لطفا نمیخادکنی..

بعد دسموکشید و سررا هش چمدونه موبرداشت..

با هم سوار شدیم و البته بهتره بگم ترادین منو هل داد و درم بست درسته که داره فیلم بازی میکنه ولی آخه
اینقدر خشن؟!

سهیل عوضیم جلو نشست!

ترادین ماشینو روشن کرد و به سمت فرودگاه روند... هوا بر م نداشته ولی حرفاش خیلی و اسم شیرین بود هنوز
یادمه که میگفت:

(از اینجا که رفتی حق نداری مانتوی کوتاه بپوشی جلوی سهیل جولون بدی!)

لبخندی زدمو نگاش کردم که از تو آینه نگاهه خیرشو غافلگیر کردم... اونم یه مرده و من میتونستم بگم که
نگاهاش عین سهیل ه**و**س آلوده ولی فقط داشتم خودمو گول میزدم نگاهاش در عین حال و اسم شیرین
بود... واه چه شعرا بی میگما حالم خوب نیس باید یه آب قندی چیزی بخورم...

ترادین و سهیل داشتن با هم حرف میزدن و اصلا هم من گوش نمیدادم و فقط نظاره گر بودم.

وقتی به فرودگاه رسیدیم پیاده شدیمو وارد سالن شدیم...

سهیل به طرفه یه زن رفت و باهاش مشغول صحبت شد.

ترادین برگشت و رو بهم گفت: حرفایی که بہت زدمو یادت نره سهیل آدمیه که اگه چیزیو بخواه تلاش میکنه
بدستش بیاره پس زیاد جلوش جلف نباش که...
بقيشو تا ته رفتم.

باشه فهمیدم ولی چرا منو فرستادید؟... چرا تینو رو نفرستادید؟

شونه هامو گرفت و گفت: فقط تو عضو قوی گروهی البته از نوع دختر...
سرمو تكون دادمو نفسمو دادم بیرون...
سهیل به طرفمون او مد و گفت: وقته رفته!

ترادین با تهدید بهم نگاه کرد که با لبخند اطمینان بخشی بهش قول دادم که حرفashو فراموش نکنم!
چشماش برقی زد و کلافه دستی تو موهاش کشید.
با ترادین خدا حافظی کردیمو بسمت هواپیما رفتیم فقط من یه لحظه برگشتم که با لبخندش منو همراهی کرد...

خب خب من نمیدونید چه حالی با هواپیما میکنم انگار دارم تو هوا میرقصم... میدونم یه تختم کمه...
چشامو روهم گذاشتیم: ویژ به ایران خوش او مدم..
_ سایدا؟

نگاهش کردم: من مگه به تو سهیل میگم که اسم منو بدون پسوند و پیشوند میگی ها؟
ابرو بالا انداخت: هرجور میلم بکشه باهات حرف میزنم مفهومه؟
اخمی کردم: بکش کنار بزار باد بیاد زپرتی..
اخمش یهو به خندع تبدیل شد و من پوز خندزدم....
من - لطفاتا رسیدن لب باز نکن که دندونات توی شکمت نریزه..
بعد چشم بستم..

- لطفا حجاب خود را رعایت کنیدا
شال مومیزون کردم ...

ایران!

اوووم..

نفسی کشیدم.. عشق یکی ایران یکی!

طهران که تاج سرم!

دستی پشت کمرم نشست کع تیز نگاهش کردم: هو بکش کنار تا نزدم دکورت به عطیقه فروشی تبدیل شه ها...

اخمی کردواز پشت مانتومو کشید: من از دخترابلبل زبون خوشم میاد کسی بہت گفته؟

من - ول کن تا داد نزدما..

- خانوم چیزی شدع پس چرا حرکت نمیکنید؟

این رمان درنگاه دانلود اماده شده است www.negahdl.com

مهماں دار هواپیما بود سهیل سریع از کنارم گذشت و منم پله هارو پایین او مدم...

براهام - نگران نباش تو.. حواسم هست..

اخمی مردم: براهم من چه غلطی کنم هان..

تاصدای سهیل و شنیدم هندفری توی گوشه چیم کردم و قدم زدم چشم از اطلسی ها گرفتم و با دست راستم اروم استین دست چپموباً زدم..

شب بود و ترس عین خوره توجونم جولون میداد...

موبه تنم سیخ بود و عین چی بغض داشم ...

سهیل - عزیزم ؟

با خشم نگاه دوختم: عزیز عمته که تو خونس...

خندید و او مد طرفم آب دهنم و قورت دادمو خیلی ریلکس بهش خیره شدم.

روبه روم ایستاد و نگاهشو تو اجزای صورتم می انداخت.

_میدونستی که خیلی زیبایی!

چشم غره ای بهش رفتم همه واسه جلب توجه اول همینو میگن...

آره حالا برو کنار..

هولش دادمو از کنارش گذشتم که یهو دستمو گرفت و کشید چون خیلی غیر منتظره بود پرت شدم تو بغلش...

تازه دوزاریم افتاد اخمي کردم و با عصباتیت خودمو از تو بغلش کشیدم بیرون و یک کشیده ای خوابوندم زیر گوشش...

ببین اگه بخوای دختری رو با چند تا کلمه عاشقونه هام کنی خو بکن ولی من از اوناش نیستم اینو تو اون گوشای کرت فرو کن!

و بعد رفتم آخه آدم چقدر میتونه بیشур باشه عوضی!

میدونستم که خیلی احمقه ولی نه اینقدر...

یهو یاده حرفي افتادم ایستادم.

(اون که چیزیو بخواه تلاش میکنه بدستش بیاره)

آب دهنمو قورت دادم و با استرس نفسمو دادم بیرون برگشتم که دیدم همونجا وايستاده!

وای خدا باید یکاری کنم ازم متنفر باشه آره سایدا باید همینکارو بکنی...

بی خیال کاری واس پیدایش تنفرین خودموسهیل شدم فعلا برآهام مهم بود....

قدم که تو اداره گذاشتم تازه فهمیدم دلتنگ اینجام...مخصوصا بابام وداداشم...

ولی فعلانع....

تقه ای به درزدم وبعد اجازه ورود وارد شدم..

نگاه برآهام بهم افتاد و اخمي کرد: اگه او مدی چرت و پرت بگی بهتربری من با سرهنگ هماهنگ کردم..

نشستم: چته بزار دهنمو بازگنم... لیاقت خوبیم نداری بری بدرک الهی "!

پرویی نشارم کرد و پاروپاش انداخت...

عین همیشه جذاب بود... مخصوصا اون اخماي خاچش من که ازش خوشم میاد البته به چشم برادریا...

برآهام — چه جوری او مدی سهیل شک نکرد؟ کاش با ترا دین میومدی...

ابرو بالا انداختم: هردو یه گوهین!

یه کم با برآهام چرت گفتیم و دست عاخر گفت: هماهنگ کن تینو بیاد ایران.. هرجوری که شده...

من — چرا اونو خست؟

همچیو توموم میکنیم همچیو...

این قضیه الکی داره پیچیده میشه و مسخره... اونا رو باید یهو دستگیر کنیم باید از طریق سهیل دخلشون بیاریم...

اخمی کردم — این همه تلاش کردیما

— مثلًا چی؟ جزا ینکه شمادو تارو توی دهن شیر انداختیم...

ما بیشتر انباراشونو نصف دخترارو پیدا کردیم بقیه هم باید جور کنیم سهیل فکرش درگیر کشتن من شه...

و گفت...

از نقشش...

از کشته شدن...

از اینکه آگه چیزی شد پاجلونذارم...

گفت و گفت...

و من هی ترسیدم...

هی غلط کردن افتدام...

سرمو پایین انداختم — نترسون!

براهام — بترسی باختیم سایدا...

آخر شه دیگه باید همه چیو توموم کنیم... من و اس انتقام ...

حرفش قطع شد و با تعجب گفتم — نگو که خصومتی با این باند داری!

لب کج کرد و گوشیشو از رومیز برداشت و بلند شد: میرسونم...

من — نه خودم میرم...

در اتاق که باز شد بوی اشنایی توی دماغم پیچید...

سربالا اوردم چه قد لاغر شده...

دستای مردونش دورشونم رفت...

من — سلام بابایی...

بaba سکوت کرد...

دلتنگ بودم..

قدر همین چندماه مغض..

دلتنگ بوی اشناش ...

بوي دادا شمم ميداد...

اصلن هممون خاصيما...

* * * *

من - سافقط بسا.. تگه اتفاقی، افتاد تو گیر نشی، اونجا..

تبنو- حا عا خه میز که تازه او مده بودم..

تہسیل

-اخه ح. بگم به ما، تی؟

- بگه ننت مدد ..

- خاک توسیت به خدامه نک ده نگایا

- ۱۰ -

- میام.. فقط بکه بفس ف و دگاها..

- حشیم یانه بف ماسد..

۲

همچین اینو با تحکم گفت که ترسیدم بی جهت دنبالش راه افتادم... خدايا خودت براها مو نجات بده درسته که ازش بدم میاد ولی هیچوقت مرگو بپوش نمیدیدم.... نمیدونستم چرا الان داریم میریم قرار بود شب بریم بگیریمش ولی الان صبحه!

سوار ماشین شدیمو راننده راه افتاد... کمی که گذشت دیدم راهه خونه‌ی براهمو نمیرن... ترسیدم بگم بعد بگه تو آدرس خونشو از کجا میدونی بعد دیگه خیط شم!!!

ماشینو نگه داشتن,...

با تعجب به فضای روبه روم نگاه میکردم یعنی چی؟

پیاده شو!

پیاده شدمو به روم خیره شدم تینو امروز قراره بیاد و کسیم نفرستادم استقبالش!!!!!!

دیگه حتما الان رسیده.

خب اینجا یه خرابه متروکس که من الان نمیدونم چرا اینجاییم...نکنه فهمیدن و اینجا میخوان منو بکشن؟؟؟انه
بابا چی میگی سایدا خل شدیا!

داخل شدیم که من اونجا چند تا سربازو دیدم که یه نفو احاطه کرده بودن و با تفنگ محاصرش کرده بودن اون
کیه؟ نکنه....

باید کنار...

سربازا به سهیل نگاه کردنو رفتن کنار و در پشتش وايسادن ولی...وای خدای من اينکه براهامه چقدرم کتکش
زدن...

کم مونده بود گریه گنم از تعجب!

با درد بهم نگاه کرد که با نگرانی بهش خیره شده بودم...

چشاشو باز و بست کرد و با نفرت به سهیل خیره شد...

خب خب براهام خان میبینم که بالاخره تو تله افتادی!

خفه شو مطمئن باش یه روز...

یکی از سربازا با تفنگش زد تو کمره براهامو حرفشو قطع کرد...وای خدا من چیکار کنم؟؟؟

قراره که همینجا بکشمت و سرتو واسه براهام ببرم بگو ببینم حرفی داری یا نه؟

براهم سکوت کرده بود...د لعنتی یه چیزی بگو!

بسیار خب پس حرفی نداری!

تفنگشو پرت کرد سکتم که تو هوا گرفتمش....

بزن!

با تعجب بهش نگاه کردمو گفتم:چی؟

گفتم بزن و این خیانتکارو بکش!

ولی....

بززن ساپد

آپه دهنمو قورت دادمو به براهم نگاه کردم سرش پایین بود و چشاشو بسته بود...

تفنگو آوردم بالا و به سمتش نشونه گرفتم تفنگ تو دستم میلرزید....

د بزن لعنتی!

چشامو بستم و ماشه تفنجو آروم فشار دادم...منو بیخش براهم!

۱۰۵

ماشه رو فشار دادم ولی،....

۲۰۱۷

همچین اینو با تحکم گفت که ترسیدم بی جهت دنبالش راه افتادم... خدایا خودت برآهامو نجات بده درسته که ازش بدم میاد ولی هیچوقت مرگو بهش نمیدیدم.... نمیدونستم چرا الان داریم میریم قرار بود شب بریم بگیریمش ول، الان صحجه!

تا حالا اینقدر سهیلو عصیانی، ندیده بودم خدا را چشیده همراه همراه

سوار ماشین شدیمو راننده راه افتاد... کمی که گذشت دیدم راهه خونه‌ی براهامو نمیرن... ترسیدم بگم بعد بگه تو آدرس، خونشو از کجا میدونی، بعد دیگه خط شم!!!

ماشینه نگه داشت: ...

با تعجب به فضاء، روحه روم نگاه میکردم یعنی، چه؟

ساده شو!

بساده شدمو به روم خبره شدم تینه امروز قراره باد و کسیم نفر ستادم استقالش،!!!!

دیگه حتماً ازان، سده.

خوب اینجا یه خرابه متروکس که من الان نمیدونم چرا اینجاییم...نکنه فهمیدن و اینجا میخوان منو بکشن انه
بابا حمی، میگے، سایدا خل شدیا!

داخـل شـدـيـم كـه مـن اـونـجـا چـند تـا سـرـبـازـو دـيـدـم كـه يـه نـفـرـو اـحـاطـه كـرـدـه بـودـن و با تـفـنـگ مـحاـصـرـه كـرـدـه بـودـن اـونـ كـيـه ؟ نـكـنـه

باید کنار...

سربازا به سهیل نگاه کردنو رفتن کنار و در پشتش وايسادن ولی...وای خدای من اينکه براهامه چقدرم کتکش زدن...

کم مونده بود گريه گنم از تعجب!

با درد بهم نگاه کرد که با نگرانی بهش خيره شده بودم...

چشاشو باز و بست کرد و با نفرت به سهیل خيره شد...

خوب خب براهام خان ميبينم که بالاخره تو تله افتادی!

خفه شو مطمئن باش يه روز...

يکی از سربازا با تفنگش زد تو کمره براهامو حرفشو قطع کرد...وای خدا من چيکار کنم؟؟؟

قراره که همينجا بکشمت و سر تو واسه براهام ببرم بگو ببینم حرفی داري يا نه؟

براهم سکوت کرده بود...د لعنتی يه چيزی بگو!

بسیار خب پس حرفی نداری!

تفنگشو پرت کرد سکتم که تو هوا گرفتمش....

بنز!

با تعجب بهش نگاه کردمو گفتم:چی؟

گفتم بنز و اين خيانتکارو بکش!

ولی....

بنز بنز سايد!!!!!!

آبه دهنمو قورت دادمو به براهام نگاه کردم سرش پايین بود و چشاشو بسته بود...

تفنگو آوردم بالا و به سمتش نشونه گرفتم تفنگ تو دستم ميلرزيد....

د بنز لعنتی!

چشامو بستم و ماشه تفنگو آروم فشار دادم...منو ببخش براهام!

نهنهنهنهنهنهنهنه!

ماشه رو فشار دادم ولی....

هنوز نمیتونستم چشم باز کنم

-- لطفا اونجارو تخلیه کنید.....شملتومحاصره پلیس قرارگرفتید.....

یه چشموباز کردم ن خدای من..نه....

پاتندکردم که پام گیرکرده اون پام و رو زمین پهنه شدم....

صدای خندع ضعیف تینوروشنیدم...

براهام- دختره احمق که چی اینکاروکردی هان؟

من- دهنتوبیند اشغال الان وقت این حرفاس ...

سهیل- شماها همومیشناسید؟

برگشتم و قشنگ جای چهارتا انگشتام مهر کردم روی صورتش....

بعد با پام تو شکمش زدم رو زمین افتاد...

چند نفراومدن دساموگرفتن!

من-- ولم کنیدد...

با شدت خودمو از دستشون خلاص کردم..

خم شدم و یغه لباس خاکی رنگشوگرفتم: تو یه عوضی ای.. تو یه بی همه چیزی.....

این رمان درنگاه دانلود اماده شده است www.negahdl.com

-- ولش کن....

براهام بود..... توی صورتش فقط چشای طوسیش دیده میشد....

سهیل- بکشینشون !

یکهو یه عالمه مامور پلیس عین ملخ سبز ریختن بینمون....

پوزخندي زدم: حالا هم برو اب خنك بخور... ببینم اونجاعم هييز بازي ميتومني دربياري...

سمت تینورفتم رو برانکارد بود...

من-- تخيلي بيجاکردي گلوله پريدي.. ميداشتی اين بدردنخور بميره....

براهام؛ فعلا برو بعدا بیا غربزنه....

اخمی کردم؛ دستت به تینو بخوره قلم کردم....

تینو- هیس توعم....

ادامع حرفش توی بی هوشیش گم شد....

کنار دیوار گوش و اسادم....

درست شنیدم....

این چی گفت....

اسم کیو گرفت؟

باورم نمیشه....

وای نه....

یعنی براهم جاسوسه؟

گیج و منگ بودم....

-- خانوووم خوبید؟

نگاهش کردم؛ بتوجه ها؟

عصبی شده بودم..

پسر با تعجب گفت: مگع چی گفتم؟

اخمم غلیظ شدمی بینی که خوبم... بیا برو بازار باد بیاد....

-- چته تو سایدا؟

برگشتموبه چشمای طوسیش نگاه کردم.....

-- چرا اینجوری نگام میکنی؟ تینو که حالش خوبه!!!!!!

پره های دماغم تكون میخورد.....

سمتش رفتم یغشو گرفتم: تو کثافت جاسوسی ؟؟؟ عاره ؟؟؟ اسرهنگ، بابای من بہت اعتماد کرد....

اینه جوابش؟؟؟؟

بیمارستانو رو سرم گذاشته بودم!!!

سرشو گرفته بود پایین...با شتاب ولش کردمو گفتم: آخه من چطور تونستم بهت اعتماد کنم حالا منو بیخیال او نا
چطور تونستن بهت اعتماد کنن؟؟؟

سکوت کرده بود.

داد زدم: د لعنتی یه چیزی بگو چرا به عنوان جاسوس او مده بودی اداره؟

_هیسسس خانوم اینجا بیمارستانه مربضا دارن استراحت میکنن!

رو به پرستاره گفتم: ببخشید!

براهام نگام کرد و گفت: چجوری فهمیدی؟

پوز خندی زدمو گفتم: هه یعنی خاک بر سره من که زودتر از اینا نفهمیدم تا دستتو رو کنم!

_ گفتم چجوری فهمیدی؟

_ همه چیزو شنیدم... تحقیقات راجع به تو تموم شده پرونده تو بستن مطمئنا یه راست میفرستنت آب خنک تو
حلقومت بریزی!

ازش جدا شدمواز بیمارستان زدم بیرون... عصبانی بودم داغغفح کرده بودم شدید!

چه اتفاقایی امروز افتاده بود خیلی واسم سخت بودها

بارون میبارید چشامو بستمو سرمو به طرف آسمون گرفتم.

_ سایدا؟

چشامو باز کردم ولی برنگشتم نگاش کنم.

_ چیه؟

_ تینو رو آوردن بیرون...

خواستم از کنارش رد شم که دستمو گرفت.

_ سایدا باید به حرفام گوش کنی!

دستمو در آوردمو گفتم: حرفی نمونده فردا میری اداره باید تکلیفت روشن شه!

و بعدم داخل بیمارستان شدم...

اخمی رو صور تم نشست: حرف نباشه...

من الان باید بفهمم کع شما دوتا چلغوذ واس یه خصومت این براهامو میفرستید اداره پلیس ما تا.....وای خدا..

دستمو روسرم گذاشت؛ ترادین خان که نم پس نمیده.. ارث اون بابای ناتنیشو از من میخاد... کارشون خوبه گیر
ما بوده....

ترادین که چندروزی به ایران او مده بود... کج خنديد: که چی الان؟ دردت چيه هان؟
این ریلکس بودنش رو اعصابم بود...

سمتش خم شدم که چشمکی زدو من به کول همه فرضیهای ذهنم مختل شد...
دسموگرفت «براهم منو سایدا رو تنها میذاری؟
براهم با شیطنت نگاهم کرد ...

کع دستمو از دست ترادین بیرون کشیدم و جعبه دستمال کاغذی و سمتتش پرت کردم: اخ من تورو له بابام نگم
ساایدا نیسم..

بلند خنديد و ترادین گفت: اذیتش نکن.. اون بیشتر به خاطر من خطر کرد.....
چشامو ریز کردم و گفتم: جان عمت... زر نزن بینم... فعلا که گیر منید....
اخ اخ اگه نگفتم... وای تینو اگه بفهمه!

ترادین: سایدا عزیز دل من.. ما مجبور لودیم.. پلیس مارتین رو نمیتونست پیدا کنه خب!
ولی من هم چون مادرمو به زور زن خودش کرد نفرت ازش دارم... غیراون خودت دیدی دخترارو چه جور ازشون استفاده میکرد...

عاره منم خلافکارم... ولی نه عین مارتین...
چرا اینجوری عین قربتی ها رفتار میکنی گلم؟

منو میگی اشن حرفash فقط گلم و عزیزدل منشوشنیدم...

کنارم جا خشک کرد:بزار دست گیر بشن براهم ازاونجا بیرون میادومنم خودمو معرفی میکنم..

بی هوا گفتتم:تو غلط کردى عوضی؟

باتعجب نگام کرد...

خودمم از حرفی که زدم شوکه شدم...

_نه نه منظورم اینه که تو زیاد خلاف ملافی نکردي که بخوای...

با تعجب بیشتری نگام کرد.

نفسمو دادم بیرون اوووف سوتی از این بیشتر!

خندید و گفت:بیخیال بابا گرفتم منظور تو ولی...

_ولی چی؟

هیچی ولش کن!

منم بیخیال شدم...

تینو هم دیگه حالش خوب شده بود سهیلم در زندان به سر میبره و قاضی هنوز حکمی واسش صادر نکرده ولی
اصلًا تابلوئه واسه همشون مرگو در نظر میگیرن اگه ترادینم بگیرن چی؟

چشامو با ناراحتی بستم خدایا من نمیدونم چرا الان ترادین واسم مهمه ولی من باید فکرمو روی مارتین و دار و
دستش متمرکز کنم...ترادین یجورایی مخفیانه اومده بود و قراره که کمک کنه مارتینو دستگیر کنیم امیدوارم
عملیات دستگیریش راحت باشه گرچه میدونم خون و خونریزی ممکنه که وجود داشته باشه چون مارتین
خطراناکترین قاچاقچیه!!!

بیچاره مهران که اونجا داره با اون عوضی کار میکنه ولی خب اونم مجرمه باید دستگیر شه!

هیبیبیبی!

_چیشده چرا تو فکری؟

_هیچی داشتم فکر میکردم مهران چرا باید با اون باشه!

_مهران بهترین دوستم بود مارتینم برای اینکه افرادشو زیاد کنه او نو از خانوادش دور کرد و تهدید کرد که اگر
باهاش کار نکنه خانوادشو میکشه!

_اووو چه عوضی!

_خیلی!

- ساید؟!

نگاهش کردم... خیلی شیک رو صندلی نشسته بود: بابات همه چیو میدونه!

-- چی میگی؟

- بابات فک میکنی چرا مخالفت کرد که نیای به این باند.... چون میدونست.... میترسید دخترشم یکی عین اون
دختر را قربانی شه....

میدونه براهم پدرش تیمساروظیفه شناس بوده... اینارو میدونه.... حتی براهم دانشکده افسری درس میخوند ولی
وقتی که پدر براهم سر توکارای مارتین برد....

مارتین کثافت کشتتش و براهم هم که از طریق پدرت و سرهنگ وارد این اداره شد...
پدرت خیلی خوبه خیلی....

من -- ما فقط غریبه بودیم بگو یه وو...

من میگم چرا بابا تورو تو اداره دید ریلکس بود.....

-- پاشید بچها...

برگشتم چنان ببابام نگاه کردم که گفت: چی سده؟ حالت خوبه؟

من -- واقعن که بابا... خیلی بدی... خیلی... من غریبه بودم فقط..

بابا - ترادین!!!!

ترادین - عموماً خوب باید میفهمید...

اخمی کرد: راه بیوفت بچه....

از پارک روپروری اداره بیرون زدیم....

من -- حالا چیکار میکنید؟

بابا -- فکر اینکه بازبفرستمت روسیه وازررت بیرون کن... ترادین بر میگردد او نجا... هفته بعدش ماما پلیس روسیه هما همگ میشیم... دستگیرشون میکنیم با هوایپیما میاریم شون..

من -- بعد مارتین وایمیسه میگه ها ها باید دستگیرم کنید.... یالا..

ترادین همچین بلند خنده داد که من تعجب کردم: بسم الله ...

بابا دست رو لبهای محوشده از خندش کشید: دختر اینقدر چرت و پرت نگو.....

من -- خدایی تو بگو تری جون... اون بابا زشتت چیکامیکنه؟ میاد بابامو ب**و**س میکنه میگه بفرما سرهنگ منو ببر... دستت طلا...

ترادین بی صدا میخندید و بابا چشم غرہ میرفت...

من -- اون نون بربری کوش؟

بابا - نصفع شبی نون بری کجای بود؟

- براهامو میگم..

ترادین با لبخند گفت: خونه تینو خانوم تشریف دارن...

چشام ریزشد: بیجا کرده پسر گولاخ

بابا خنده دید و گفت: میخوای ببر مت او نجا؟

این رمان در نگاه دانلود اماده شد www.negahdl.com

_ آره چطور تونستید او نو با تینو تنها بزارید؟

_ مگه بهش اعتماد نداری دختره بابا؟

_ چرا ولی...

بیا بابا کم چرت بگو...

خندیدمو دنبالش راه افتادم...

ولی بابا من دلم واسه سامی جونم تنگ شده!

اونم میبینی!

سوار ماشین شدیمو بابا به طرف خونه تینو روند.

وقتی بعد از ساعت ها رسیدیم پیاده شدیمو بابا رفت.

ترادین رو به من کرد و گفت: سامی کیه؟

زنگو زدمو گفتم: مگه واست فرقی داره؟

اخم کرد و روشو برگردوند.

ریز خندیدمو تینو بالآخره درو باز کرد.

وارد شدیم و از اونور تینو رو دیدم داشت میومد سمتون.

سلام سایداجون سلام اقا ترادین...

سلامی گفتیم و بعد من گفتم: میگم ورپریده خیلی پررو شدی براهمو خونت راه میدیا...

خندید و گفت: وا چه اشکالی داره مگه اومند بود حالمو پرسه و بعد بره منم تعارف زدم که موند حالا بیاین بریم تو...

من که گوشم از حرفای تو آب نمیخوره...

خندید و چیزی نگفت...

به به براهم خان جا خوش کردی اینجا؟

خندید و گفت: نه بابا اومند عیاً ادادت!

معلووووه!

همه خندیدیم براهم رو به ترادین گفت: کی میری؟

شاید دوروز بعد البته هنوز معلوم نیس!

براهم سرشو تكون داد...

ولی منم دوست داشتم پیام...

میری اونجا ترور میشی و میمیری میوختی رو دستمون پس بشین سرجات..

عەنۇۋەتىنە؟

چیہ حقیقتو دارم میگم مگه نہ؟

حالا ترور نه ولی خطرش خیلی زیاده بنظرم ترا دین بره بعد از چند روز منو چند تا از سربازا هم میریم اونجا...
ناراحت یه گوشه از مبل کز کردم.

حالا چرا عین بچه کوچولوها اونجوری قیافتو کردی؟

بتوچہ تینو آپ میخواں...

خـبـ منظـور

منظور ندارم خودم بلند میشم میارم...

منم نشستم تا تینو واسم آب بیاره...
بلند شدم که او مد سمتمو منو نشوند و گفت: بشین بینم الان میرم و است میارم...

صبح زود سه شنبه که چشامو باز کردم دیدم رومبل خونمون خوابیدم.....

دېشېشم کە خونه تىنۇ مۇندىم والبته مامان باباى تىنۇ كارشۇن تجارتە و بىشتروقتا باھمن و تىنۇ تىنھاس منم ھمش
ولوعم خونشۇن...

دیشب براهم و ترادین به خونه مجردی براهم رفتن ومن و تینو کلی فک زدیم ...

بابا صبح او مددن بالم الانم که ساعت ۱۲ من هنوز روی مبل دراز کشم...

پدنمو قوچى دادم: اي خدا چە كمر دردى..

-- خانوم سلام بـلـدـنـيـسـتـيـد؟

پر گشتم ویه سامی نگاه کردم.. بچم ریش گذاشته بود...

من - سلام حاج عاغا..

او مد سمتیم و بشت سه ش، نگام به تدادن؛ افتاد...

ا) حاچلندشدم و بع سمتیش، دلمه رات تنگ شده بهد کجا بوده؟

میون دستاش جا گرفتم؛ بودم ولی دیشب نمیدونستم میای خونه... و گرنه دلم برات یع ذره شده..

ازشونه سامی به ترادین نگاه کردم صورتش مچاله شده بود...

سامی - این پسره رو میشناسی؟ سرهنگ جون گفت بیاد اینجا..

من -- گوشتو بیار...

در گوشس گفتم؛ فک کنم خاطر خواهش شدم..

یهون نگام کرد: جون سامی؟

-- جون توو..

- ایول..

خیلی ضابع برگشت: بفرمایید داخل دیگه دم در بدھ.. همینجا بگم ابجی من خونه دار و مهمون داری بلدنیست...

محکم به شکمش زدم و ترادین گفت: معلومه سلام هم که بلدنیستن...

من - تو سلام کردی کع من سلام کنم؟

خلاصه کل کل منو ترادین باز شروع شد...

قرارشد ترادین با پرواز آخر شب به روسیه بره ویه کم مارتین و سرگرم کنه....

تا به موقعش بابا با همکاراش اونو دار و دستشو دستگیر کنن ...

نگامو به چشای طوسیش دوختم: مواطبه خودت باش

چشاشو ریز کرد: اووم افتخار خانوم خانوما بخوان من مراقب خودم باشم...

من -- تو تازگیا پروشیدیا.. حواستو جمع کن....

تینو ترجیح داد نیاد چون بالون دستش نباس زیاد حرکت کنه...

براهام هم ترادین و توی اغوشش گرفت: حواست باشه گیرنیوفتی من فقط تورو دارم....

ترادین - لوس نشو باووو...

خندم گرفته بود.

براهام یکی محکم زد رو پشتیش و گفت: خواستم بہت لطف کنم و بہت بگم مراقبه خوت باش.

نمیخواه از این لطفا بگنی داداش من بچه نیستم که...

بله درسته!

ترادینم بغلش کرد و بعد از کلی نصیحت و اینا بالآخره از هم جدا شدن.

رو به من گفت: زیاد خراب کاری نکن مراقب خود تم باش.

اخمامو کشیدم توهemo دست به سینه بهش چشم دوختم.

خیلی خب بابا نمیخواه اونطوری اخم کنی!

او مد سمتمو بغلم کرد تعجب کرده بودم شدیسیسید ولی اینقدر خوشم اومد.

توهم همبنطور مراقب باش زیاد به بابای چالغوزت اعتماد نکن.

از بغلم او مد بیرون و گفت: خودم میدونم نمیخواه بگی!

نفهم!

بالآخره بعد از خداحافظی اینا سوار تاکسی فرودگاه شد و رفت.

دلم گرفت با رفتنش... سریع داخل خونه شدمو سریع رفتیم تو اتاقم...

نفس عمیقی کشیدمو از پنجره به بیرون زل زدم سامی و برآهام هنوزم پایین بودن و داشتن باهم حرف میزدن...

گوشیم زنگ خورد.

الو؟

سلام سایدا چطوری؟

رو تختم نشستم و گفتیم: بدنبیستم تو چطورایی؟

مرسی چته پکری!

ترادین رفت خو...

خب؟

نمیدونم ولی با رفتنش دلم گرفت.

آخی!

مرض تو چطوری دستت چطوره؟

عالیم دستتم هفته‌ی دیگه میرم باز میکنم براهم اونجاست؟

اوهوم بگم بیاد باهم حرف بزنید؟

لطف میکنی!

گمشووووو!

خندید و بعد از کلی چرت و پرت گفتن قطع کردیم.

پشت دراتاق بابا واساده بودو گوش میدادم... عاخه به من نمیگفت چی شده منم فضولی میکردم..

-- عاره تیمسار جان.. فرداشب میایم... ترادین خیلی فشار روشه بیایم اوکی کنیم همه چیوبیاد تهران..

طرف یه چی گفت و بابا گفت: نه تیمسار فکر دختر منو از سرت بیرون کن همون موقع کع او مد من تو ترس بودم
همین یدونرو دارم...

چش ریز کردم

یکی روشنونم زد: فضول..

برگشتم: هیس بزار بینم چی میگن..

بعد گوشمو بیشتر چسبوندم...

بابا - نه تیمسار تینو که دستش مشکله نمیتونه بیاد براهم هم که جایی توعمارت مارتین نداره..

برگشتم به براهم نگاه کردم: براهم ترادین کمک میخاد..

براهم اخمی کرد: میدونم...

- بیابریم...

وسرراه اباسشو کشیدم؛ برآم اینترنتی بلیط روسیه جور کن... ولی براهم خواهش میکنم تا بعد رفتنم چیزی به بابام
نگووو..

دسمو کشید: تو کجا ها؟ ترادین گفته تورو دسگیر کردن....

من - میگم فرار کردم... یکیو اجیر کردم کمک کرد فرار کنم... ولی من باید برم... باید.... ترادین دست تنها س...

- بابات منو میکشه!

- نه تو چیزیت نباشه بگو زورت کردم...

چادرموجلوکشیدم و روکامپیوتراخم شدم؛ بیا بشین بليط تواوكی کن...

- من اصن به باباتم نمیگم رفتی.. خودت بزنگ بگو.. من دنبال شرنیسم..

من - خوبه واس دوست تو دارم میرم...

چیزی نگف... و من منتظر اوکی بليط شدم

_سايدا بيخيال بابات بفهمه کشته منو!

_ساكت برآهام باید واسم این بليطو جور کنی م بید بوررررم!

_خيلي خب جيغ نزن...

و بعد به صفحه کامپیوتر خیره شد نگران يودم خيليم نگران بودم نميدونستم چرا دارم اينكاره احمقانه رو ميکنم
ولی ترادين واسم مهم بود من باید برم پيشش!

_خيلي خب بليط واسه فرداشب اوکی شد فقط سايدا براي بار آخر ميگم... به حرفاش گوش ندادمو سريع به طرفه
اتاقم رفتم.

دنبال لباسی ميگشتمن که بپوشم و برم خونه تينو...

بالاخره يه مانتو، شلوار و شال مشكيمو پوشيدمو گوشيمم برداشتمو سريع رفتم.

سوار ماشينم شدم و به طرفه خونه تينو روندم...

ميدونم که برم ترادين بدجور سرزنشم ميکنه اما چاره اي نيس من باید برم حتى اگه تو تمام عمرم تو خونه
زندوني باشم و کتك بخورم...

ماشينو پارک کردمو سريع پياده شدم... پشت سرهم تندتند زنگو ميزدم و بالاخره در باز شد.

داخل خونه شدم که تينو اوهد و گفت: سلام چه خبرته زنگم سوخت.

_تینو بيخيال زنگ فعلا خوب گوش کن ببين چي ميگم...

با نگرانی گفت: اتفاقی افتاده؟

روبه روی هم نشسته بودیم و تینو هم بعد از شنیدنے حرفام پريid و گفت: تو غلط کردي سايدا ميدونی چقدر
خطرناكه و چقدر وحشتناكه که پدرت تو رو از دست بده...

_تینو من نميخوام برم بميرم که...

چرا تو همینو مبخواي و گرنه عقل داري شعور داري و بفهم که خطرناكه بفهم بفهممممم....

خفة شو تینو...

نه نمیشم اصلاً گیرم نمیخوای بربی اونجا بجنگی خب خودت بگو واسه چی میخوای بربی اونجا...

چووووون مننن عاشق تراد ينمممم....

صداش قطع شد و با تعجب بهم خیره شد.

نمیتوانم بینم اونجا تنها مونده و بی دفاعه...

تینو نشست و گفت: پس...

آره...من عاشقشم ولی نمیدونم او نماین حسوان داره یا نه برام اصلاً مهم نیست... مهم خودش که زنده بیمونه!

ببخشید...

نیازی نیس میدونم نگرانم یودی بخاطر همین داد زدی اصلاً مهم نیس چون دوسته خوبه منی!

او مد طرفه هم و بغل کردیم...

با بیهت بی گشت نگاش، سر تایامو گذر وندو گفت:

-- سايدا

دسمه و گوشم گذاشتیم: صدات خروش، خونته توست ننداز....

یا؛ و ممکن است دخالت سه تقدیر مبنی برگه حسنه تهها؟

خندیده: حبه خب؛؟ دله خاس...

نگاه کرد: دلت سحاک در میگ دی، همین الان...

دنیالش باز هم کشیده شد

که در راه باز شده‌ها، تین و دیده به

من--سلام، نیس! من، وفادار، به شوما هستم از ندان از طبقه، کسے، که احب کرده بودم فارک دم و قاحق، او میدم...

خندبد: واو تو چه دختره خبره ای هسی..

- لطف دارید..

مارتین-- بیا اتاقم سایدا..

چشمی گفتم ومارتین جلوتر راه افتاد..

برگشتم وزبونموبیرون اوردم...

ترادین اخمی کرد...

خاک توسرت سایدا بااین هیکلت عین مونگولایی...

روصندلی نشستم ومارتین گفت: یادته بهت گفتم ترادین رو عاشقش کن و بعد ولش کن؟

سری تکون دادم ومارتین ادامه داد: تو اپنو بدجور شیفتنه چشات کردى....

اون هر لحظه که اینجا بود توی مدت نبودت توی اتاقت ساکن میشد...

من-- می بینید که موفق شدم..

لبخند چندشی زد: حالاهم با من میمونی وبهش خ*ی*ا*ن*T میکنی!

چشام گردشده: چی؟ باتو؟ همسن بابای منیا..

اخمی کرد: دهنتو ببند من هر کیوبخام بدست میارم توعم که چیزی نیسی فقط چشاولبای خوشگلی داری....

ولی هرچی باشه از تن عین ابریشممت نمیشه گذشت....

از جام بلندشدم سمتش رفنم.. نفسام داغ بود...

مخم داشت سوت میکشید...

چنان دستم توصور تشن کوبوندم که قشنگ چهارانگشتم برق میزد...

با خشم گفتم: من شاید پسترو ول کنم.. ولی کنار مرد عیاشی مث توعم نمیمونم...

و بعد اتاقو باشتاپ ترک کردم.

عصبانی بودم عوضی آشغال پدرشو در میارم از شدت خشم اشک تو چشام جمع شده بود به اتفاقش نگاه کردم و با نفرت رومو برگرداندم که ترادینو دیدم...او مد طرفمو منو تو آغوش خودش کشوند.

_همه حرفاتونو شنیدم کارتین درست میگه بدور شیفت شدم سایدا...نهات نمیزارم که مارتین هر غلطی که خواست روت انجام بدء...

پیرهنشو چنگ زدمو گفتیم: من فقط و فقط بخلطر تو او مدم نیومدم که اون عوضی با من....

_هیسسیسیس بسه سایدا بعدا خودمون به حسابش میرسیم....

مارتین از اتفاقش او مد بیرون منم از بغل ترادین او مدم بیرون.

جلوم وايساد و گفت: حرفامو فراموش نکن سایدا من اگه چیزی بخواه با چنگ و دندون به دستش میارم...

_هی مارتین حده خود تو بدون...

_بالاخره ماموریت تمام شد سایدا خانوم منتظره بعدی باش...

مارتیبیبین....

با عصبانیت گفتیم: هیچ غلطی نمیتونی بکنی تا زمانی که خودم نخواه...

پوز خندی زد و گفت: خواهیم دید...

و بعدم از کنارمون گذشت و رفت.

_به حرفاش گوش نده سایدا اون زیادی شر و ور میگه...

_اینو میدونم..

_بیخیالش بیا برم پیش مهران!

...باشه

به‌هاهم راه افتادیم و به طرفه اتاق مهران رفتیم...

دیگه ماموریت داشت خسته کننده میشد یک هفته شده بود و امشب روز عملی شدن و دستگیری مارتین بود...

تواین چند روز تا میتونستم دوری کردم...

از اون مرد کثیف و...

وای اصن فکر بهش از ارم میده....

چشامو بستم که دستای کسی نوازش گونه بین موهم رفت و گفت: نگرانی؟

نفس عمیق کشیدم و سرمو روی پاهاش گذاشت: توهستی نگران معنی نداره..

لبخندی زدوما غم و کشید: کم زبون بربیز بچه..

خندیدم و سرمو توی شکمش فروبردم واون موهم او روم نوازش کرد: سایدا قول میدی فقط برای من باشی؟

این رمان درنگاه دانلود اماده شد www.negahdl.com

نگاهش کردم: حرفای جدید میشنوم!

خندید: اختیارداری خانووم توجشه ماای..

خندیدم: طرز حرف زدن به قیافه جدیت نمیاد...

لبهاش روی گونم نشست: بهم میاد اگه بعضیا پرونشن...

یغه لباسشو کشیدم: من پرومیشم یعنی بی ریخت؟

اروم خندید و سرشو به مبل تکیه زد...

سمتش رفتم و روکنارش نشستم دستش دور گردنم حلقه شدو گفت: خوردنی بازی ممنوع..

خندیدم: بیشuwووووووو...

دیوونه ای نشارم کرد.....

چشای خمارم و به چشای بستش دوختم..

یه خلافکار دوست داشتنی چه کرد بادلم...
خلافکار مهربون من...

پلیسی بازی که عشق توش پا گذاشت...

پیچیدگی همه چی...

پووفی کردم و شنودم بوقی خورد... من هول شدم واز جابلند شدم که پای ترادین وندیدم روی پارکت پهن شدم..

ترادین تندهستم او مد: چی شدی تو؟

خندیدم: بیا بریم..

باهم وارد اتاق من شدیمودستشو کشیدم ووارد حموم شدیم...

من -- بله؟

صدای براهم او مد - سلام سایدا ما اطراف عمارت ساکن شدیم.. تو با ترادین از پشت بوم بپرید خونه بغلی بچها اونجان حواسشون هست فقط زود باشید.... آب دهنم و قورت دادمو به ترادین نگاه کردم.

خیلی خب میایم...

سریع باید مارتینو دستگیر کنیم...

باشه...

شنودو خاموش کردمو گفت: براهم میگه بریم پشت بوم از اونجا بپریم به حیاط همسایه بغلیه تا بقیه بیان و اینجaro محاصره کن!

سرشو تكون داد و گفت: الان میریم...

سرمو تكون دادمو باهاش راه افتادم... ویا یلی با خودم نیاورده بودم که بخواه جمععشون کنم...

خیلی یواش و آروم حرکت میکردیم که بالاخره به طبقه بالا رسیدیم یه در آهنی اونجا وجود داشت ترادین درو باز کرد و گفت: بیا این در راهه پشت بوم رو داره...

پشتیش راه افتادم و باهم از اونجا گذشتیم بالاخره به بالای پشت بوم رسیدیم... نفسمو دادم بیرون او وووف خداجون چقدر ارتفاع داره!

بیا دیگه ساید!!

سرمو تكون دادمو جلوتر رفتم... اولین اون پرید خیلی ماهرانه دستشو رو زمین گذاشت و بعدم بلند شد خب حالا منه بد بخت چیکار کنم؟

خوب حالا یا میمیرم یا زنده میمونم خدا بزرگه!

پریدم ولی تعادلمو از دست دادم چشامو بستم و جیغ زدم هر آن انتظار داشتم مغزم بپوکه که هیچ اتفاقی نیفتاد... چشامو باز کردم که دیدم تو بغل ترادینم...

_کوچولو وقتی که تم رکز نداری چطوری رو ماموریتات فکر میکنی؟

_اولا کوچولو عمه دوما من.... من...

خندید و گفت: بیخیال بابا رو خودت فشار نیار...

منو گذاشت زمین و گفت: براهم نگفت کی حمله میکنه؟

شنودو روشن کردمو گفتم: براهم؟

چیشد سایدا؟

_ما الان خونه بغلیم...

_خیلی خوب ما الان میریم سمت خونه...

شنودو خاموش کردم...

چندنفر بالا اومدن و باهم سمت پایین رفتیم...

بابا -- مرسی خانوم که کمک کردید...

زن که دریت خونش کنار عمارت بود لبخند زد: خواهش میکنم من به هم ملیت خودم چیزی جز کمک بلد نیسم...

از خونه بیرون زدیم و به بابا گفتم: بابا الان بچهها رفتن داخل؟

بابا - عاره دخترم... به لطف ترادین همه دوربینا از کار افتاده و کسی هم تو اتاق دوربینا نیست...

لبخندی زدم: بیخشید بدون اجازه رفتم

دستش دورشونم نشست و منو سمت خودش کشید: تو دخترمنی و اس داشتن عشقت همه کارمیکنی جوجه!

نگاهش کردم و بابا گفت: چیه انتظار داشی خنگ باشمو نفهم...

با خجالت سر پایین انداختم؛ شرمنده..

پیشونیمو بوسید؛ خوش بخت باشی...

توی ماشین نشسته بودیم و من با هیجان به در عمارت نگاه میکردم..

من - کاش داخل بودم دلم میخاست خودم مارتینوبگیرم...

ترادین - لازم نکرده...

خندیدم؛ حالا نکه رفتم....

صدای شلیک گلوله منو از جا پرونده...

من -- واخوب شد بابام نرفت...

ترادین - فکر خودت باش فقطا...مهرا ن چیزیش نشه فقط..

من - اون غول بیابونی چیزیش نمیشه...

این رمان درنگاه دانلود اماده شد www.negahdl.com

باز به در خیره شدم ..یه باز شد و مارتبین دستبند بدست بیرون او مدد...

من سریع پایین پریدم؛ تری بیا بریم بسوزونیمش

خندیدواز ماشین پیاده شد و دستم و گرفت؛ دیوونه

چشمکی زدم؛ دیوونه عم دیه... چون تورو دوست دارم وزندگی ای..

اروم خندید؛ بزار برسیم ایران حساب زبون ریختنا توی خونه خودمون میرسم...

زبونم بیرون اوردم که گفت؛ بی ادب...

نزدیک مارتبین که شدیم پوز خند جاخشک کرد رولباش و گفت؛ فک نمیکردم دورم بزنی..

ترادین؛ از این به بعد فک کن ... طلاق مادرمو توی زندان که هستی میگیرم....

من-- زندان خوش بگذره ماری جون...

با خشم غرید: خفه شو دختره عوضی..

سمتش رفتمو خیره نگاش مردم: اووم حرص نخور فشارت میوفته تا ایران دووم بیار...

بعد هم کشیدنشو بردنش...

نفسی عمیق کشیدم..

بالاخره این ماموریت تموم شد....

ترادین-- ازاین به بعد ماموریت بی ماموریت تو خونه میشینی سایدا خانوم..

من-- چشم قربان...

لبخندی زدوگفت: بريم دور دور...

چشمکی زدم و گفتم: برو داداش که پشتت هسم بدجور مخصوصا باون موتور خوشگله..

دستش توی دستم نشست و من حالا خوشبختم حالا همه چی هست... حالا نوازش شده پسری هستم که تا ته دنیا
برم خاطرشو میخام...

تا باشه ازاین ماموریتا.....

چندسال بعد...

تینو- لوس نشو... اَگع بچم دختر بود چی؟

من- به ماشین ۲۰۶ بنامش میزنم...

ترادین- عوی خانوم خرج اضافی دستم ندار...

براهم- من که میدونم دختره عبن باباشم خوشگله...

من - زورت به توان ۱۰۰

خندیدو من ادامه دادم: ترى جونوم توبوگو...

نگاهی به شکم برآمده تینوکرد: دوقلوه پسر دختر...

تینو خندید: وايی فرض کن....اگه دوقلو باشه من يه هفته همتونو وويلا شمال با خرج خودم ميبرم...

من - ياعلى پاشو بريهم سونو که من شمال وحال کردم..

براهام - اگه دوقلو باشه وپرسشه!

ترادين - ما ميبرميتون کيش عين شما خسيس نيسيم...

خندیدمراهى سونو گرافى شديم..

تینو پنج ماھش بودو منم فعلا بچه نميخاسم...همين يه بچه (ترادين) دارم بسمه....قربونش بشم باون ته ريشش..

دسمو دور ديتشن حلقه کردم: زندگيم؟

نگام کرد: يازى چى مبحاي عين بختك چسبيدى بهم؟

اخمي کردم: بي لياقت...

خندید: قربون اون چشاي نازت بشم...

- زر نزن عوضى ...

باتعجب نگاه ميکرديم....

دكتر - تبريك ميگم خانوم...

من - دكتر مطمئنى اشتباه شده اينا يعني اينقد عملياتشون اكشن بوده اين باراومده؟

خندید ترادين با حرص گفت: سايدا!!!!!!

براهام خندید: اي جونم...يع اسمو مامانش برای بچه اول انتخاب ميکنه يكىش من اون يكى هم ترادين...

من -- بلال هستم حتما...

ترادين - من تو نداريم خانومى...

من -- بابا مامان تينوهيم چغدرن...

تینو خندید و لباسشو درست کرد: گفتن خودمون انتخاب کنيم...

اهومی گفتم و در اخرباز به مانیتور نگاه کردم..چه شود...سه قلوهای افسانه ای....

زندگی این بود...

ازماموریت رفتم تو فاز عشق...

نوکر تم خدا باشه این حس...

نا ته دنیا هسم پای این دیوونگی...

فقط این مرد دیوونرو ازم نگیررر...

یاعلی....

پایان....

۱:۲۶

۱۳۹۵,۸,۱۶